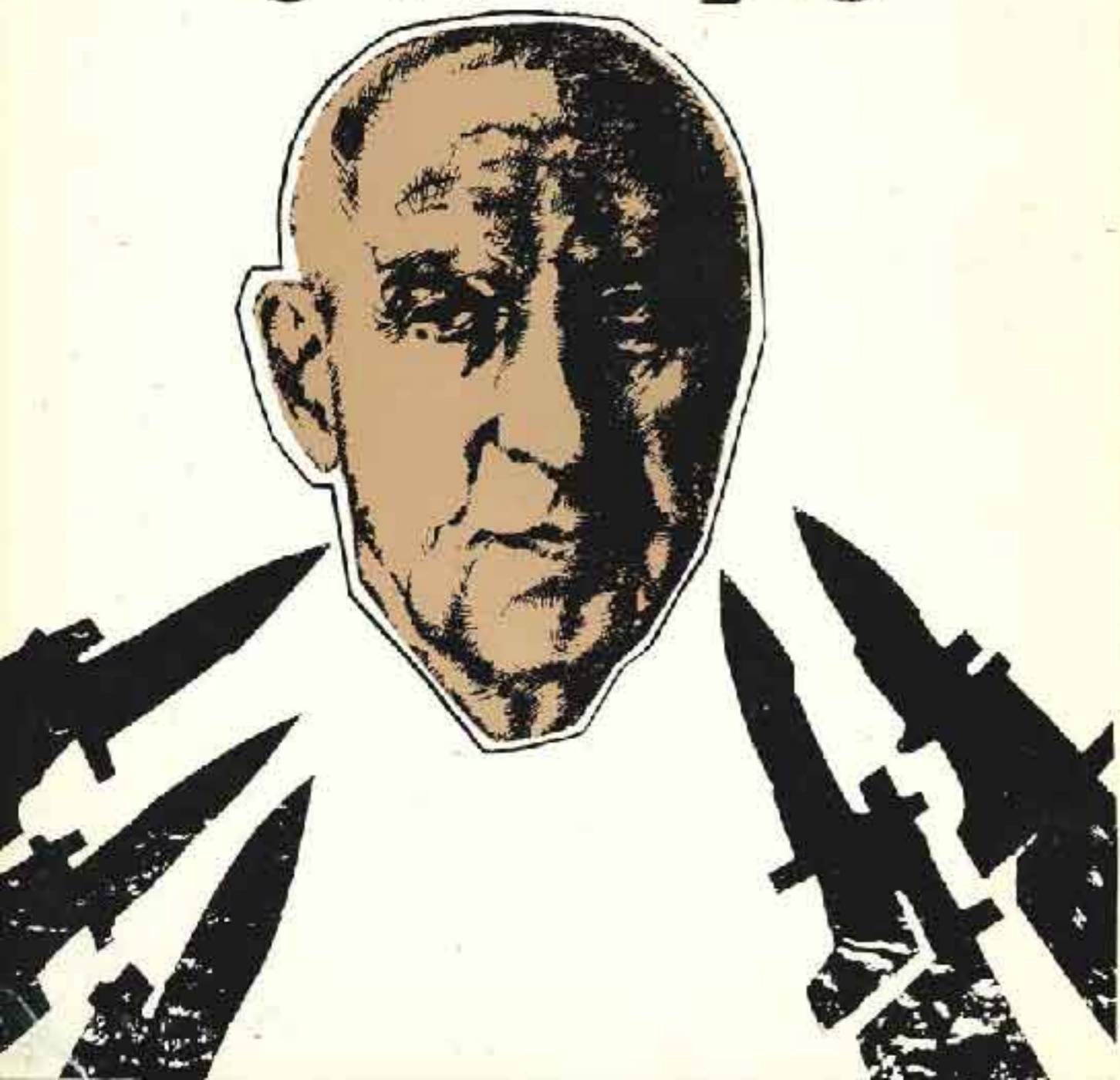


شرح عملیات چکمه (آجکس)
از خاطرات سی.ام. وودهاوس
یک مقام بلند پایه انگلیسی
ترجمه: نظام الدین در بندی



اسرار کودتای ۲۸ مرداد





سی۔ ام۔ وودھاوس ۱۹۴۴



سی۔ ام۔ وودھاوس ۱۹۸۱

ترجمه‌ای است از دو فصل از کتاب:

The Autobiography of C. M. Woodhouse

«Something Ventured»

Published By Granada Publishing, 1982

مقدمه

چاپ دوم این کتاب هنگامی آماده طبع می‌گردد که عمق و سرعت حرکات مردمی در اروپای شرقی و در سایر کشورهای سوسیالیستی همه جهانیان را به حیرت واداشته است. اما این تحولات تنها به کشورهای سوسیالیستی محدود نمی‌شود. در بسیاری از کشورهای وابسته به جهان سرمایه‌داری نیز تغییرات مشابه و مهمی در شرف وقوع است، به حدی که ظن آن می‌رود که این دگرگونیها با توافق و برنامه‌ریزی مشترک دو خیمه‌گاه قبلا متخاصم صورت گرفته باشد. اما این تحولات برگردد چه اصل یا اصولی انجام می‌پذیرد؟ یا اگر توافقی در میان است، توافق بر سر چیست؟ و عواقب این دگرگونیها برای ایران چه می‌تواند باشد؟

خواهر امر چنین حکم می‌کنند که اصل مورد قبول که در همه کشورهای مورد بحث به یکسان به کار بسته شده همانا حق حاکمیت مردم است، اصلی که در وجه داخلی آن به صورت دموکراسی و در



نشر راهنا (شرکت سهامی خاص)

تلفن - ۲۸۸۰۳۶ www.adabestanekave.com

- نام کتاب: اسرار کودتای ۲۸ مرداد شرح عملیات چکمه (آچاکس)
- نویسنده: سی. ام. وودهاوس
- ترجمه: نظام دربندی
- نوبت چاپ: دوم
- تیراژ: ۵۰۰۰ جلد
- چاپ: دوهزار
- تاریخ انتشار: زمستان ۱۳۶۸
- حق چاپ محفوظ است.

وجه خارجی آن به شکل استقلال ملی متجلی می‌گردد. اما استقلال ملی و استقرار دموکراسی دقیقاً اصولی بود که دکتر مصدق در دوران کوتاه حکومت خود کوشید تا آنرا به مرحله عمل نزدیک سازد. پس چرا همان محافل ارتجاعی جهان غرب (که آقای وودهاوس یکی از نمایندگان وفادار آنست) که اینک با خرسندی تمام برای پیشرفت دموکراسی و استقلال ملی در کشورهای سوسیالیستی سینه چاک می‌کنند، در زمان حکومت مصدق با آنهمه خصومت و بیرحمی بر علیه آن به توطئه پرداختند؟ و نیز چرا همان کشورهای سوسیالیستی که آزادی مانند لا و تحولات سیاسی در افریقای جنوبی یا شکست انتخاباتی پینوشه در شیلی را جشن می‌گیرند، مصدق را به جرم «لیبرالیسم» و «ملی‌گرایی»^۱ کوبیدند و در سقوط او دست‌کم باندازه یک «شریک جرم» با توطئه‌گران انگلیسی و امریکائی هم‌آواز شدند؟ مگر حق حاکمیت ملت‌ها و حق مردم در تعیین سرنوشت خویش در طی این چند دهه تغییر ماهیت داده است؟ پس چگونه است که استقلال و آزادی و دموکراسی که در هیچیک از کشورهای اقماری دو ابرقدرت تا چند سال قبل حتی قابل بحث نبود اینک به کالاهائی سخت دلپذیر و مورد نیاز مبدل گردیده است؟ آیا گریه‌ها واقعا عابد شده‌اند؟ یا الحاف ملانصرالدین را «به نوعی دیگر» قابل تقسیم یافته‌اند؟

از جزئیات (و نه حتی از کلیات) توافقی که بین دو ابرقدرت درباره روش نوین اداره امور (یا تقسیم منابع طبیعی و بازارهای) جهان صورت گرفته است اطلاع دقیقی در دست نیست. اما تحولات

۱- و چه اسفانگیز است وضع آن عده از ایرانیانی که پس از یک عمر فحاشی به مصدق اینک خود را با لیبرالیسم و ملی‌گرایی وفق دهند یا «طبق دستور» از آن دفاع کنند.

اخیر گسترده‌تر و جهانشمول‌تر از آنست که صرفاً تصادفی یا ناشی از یک سلسله تصمیمات سراسری و بوالهوسانه بوده باشد. یقیناً ضروریاتی مهم و غیرقابل اجتناب طرفین را به انتخاب این راه و روش جدید هدایت کرده است.

این ضروریات احتمالاً بدون رابطه با تحولات اقتصادی و اجتماعی جهان طی نیم قرن اخیر نبوده است. فراموش نکنیم که قبل از آغاز جنگ جهانی دوم، سراسر قاره آسیا (منجمله چین و ژاپن) و نیز بسیاری از کشورهای اروپای شرقی گرفتار فتودالیسم یا بقایای سیاسی و اداری آن بودند. در امریکای لاتین وضع چندان بهتر نبود و کشورهای قاره افریقا اگر مستعمره کسامل نبودند مزیتی بر کشورهای قاره آسیا نداشتند. پس از جنگ جهانی دوم اصلاحات ارضی گسترده‌ای در سراسر جهان انجام گرفت که نمونه‌های بارز آن اصلاحات ژنرال مک‌آرتور امریکائی در ژاپن، انقلاب چین و اصلاحات خشونت‌بار استالین در اروپای شرقی بود. کشورهای عقب‌مانده دیگر نیز هر یک به تقلید از الگوهای فوق اصلاحاتی در جوامع روستائی خویش به عمل آوردند. با گذشت نزدیک به نیم قرن، نه فقط کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره استقلال سیاسی نسبی یافته‌اند، بلکه اکثر همان کشورهای آسیائی و اروپای شرقی و امریکای جنوبی که ساختاری کلا کشاورزی داشتند، برای صنعتی شدن به کوشش‌های قابل ملاحظه‌ای دست زدند. با صنعتی شدن روزافزون این مناطق و گسترش شهرنشینی و پیدایش شهرهای چند میلیونی و چندین میلیونی، ناگزیر نحوه اداره این جوامع نیز نیازمند یک بازنگری و بازسازی کلی می‌نمود.

بملاوه، نظام دیکتاتوری، چه در قالب دیکتاتوری پرولتاریا و چه بشکل دیکتاتوری نظامی و غیرنظامی، تنها زمانی می‌تواند از

نظر اقتصادی موفق باشد که تولید ملی در مراحل ابتدائی بوده
 روش تولید پیشرفته و پیچیده نباشد. در عهد باستان شرط بقای
 برده‌داری نیز همین سادگی تولید بود. در یونان و روم باستان، با
 پیشرفت صنایع دستی و گسترش تولید و رواج بازرگانی بین‌المللی
 و در نتیجه لزوم به‌کار گرفتن کارگران ماهر، نظام برده‌داری
 کارآئی خود را از دست داد. در شرایط اقتصادی کنونی نیز هر
 نوع تولید فنی که نیازمند مهارت‌ها و تکنولوژی سطح بالا باشد
 نمی‌تواند با سرکوب و ارباب و تجاوز به شخصیت و حیثیت
 کارگران توأم باشد. دیکتاتوری و قلدری حس ابتکار و اختراع و
 ابداع را در افراد از بین می‌برد و علاقمندی آنانرا به سازمان
 تولیدی و حتی به‌کل جامعه تضعیف می‌کند و گاه آنرا به بی‌تفاوتی
 و کارشکنی و اخلاص‌گری مبدل می‌سازد. بعلاوه با بسط شبکه
 رسانه‌های گروهی حتی به عقب‌مانده‌ترین کشورهای جهان دیگر
 نمیتوان در امریکا و سوئد و سایر کشورهای پیشرفته آزادی
 سیاسی و انواع و اقسام امکانات رفاهی و فرهنگی و بهداشتی را
 در اختیار کارگران قرار داد و در سایر کشورها با کارگران (که
 احتمالاً برای همان شرکت‌های چندملیتی کشورهای غربی کار
 می‌کنند) همچون بردگان رفتار کرد. بالا بردن کیفیت کالا و پائین
 آوردن هزینه تولید (که رمز موفقیت در بازارهای بین‌المللی است)
 در گرو خوشرفتاری با کارگران و جلب رضایت آنان در هر گوشه
 از جهان است، چرا که این فکر و بازوی انسان است که در نهایت
 هر فعالیت زنده و موفق را میسر می‌سازد.

در کشورهای سوسیالیستی نیز همین مسائل مطرح است. مثلاً
 در شوروی برای هر واحد تولیدشده مقدار مواد اولیه، انرژی و
 نیروی مصرف‌شده در آن واحد بیش از مواد و انرژی در نیروی
 انسانی بکار رفته در تولید يك واحد مشابه در کشورهای غربی

است. معذالك این کالاهای نه در شوروی چندان قابل استفاده است
 و نه در بازارهای بین‌المللی قابل عرضه و رقابت. چرا؟ برای
 آنکه کارگری که باید به‌زور سرتیژه کار کند هرگز یا میل تن به
 کار نمی‌دهد، سهل است در اولین فرصت نیز به کم‌کاری و بد-
 کاری و خرابکاری متوسل می‌شود. بعلاوه در شرایطی که رقابت
 در بازارهای بین‌المللی مستلزم نوآوری سریع و دائم و کشف
 روشهای جدید به‌منظور ایجاد تنوع و پاسخگویی سریع به
 نیازمندیهای جدید است چگونه میتوان از ملتی توسری‌خورده و
 مرعوب و تهی از اندیشه توقع داشت در سطح جهانی عرض‌انداز
 کند؟ پس اینکه هر دو ابرقدرت متوجه شده‌اند که با تولیدکنندگان
 دیگر نمی‌توانند با خشونت طرف شوند چندان تعجب‌آور نیست.
 تعجب در آنست که با اینهمه تأخیر به‌این واقعیت ساده پی برده
 و تازه درصدد چاره‌جویی برآمده‌اند.

تحولات اخیر در جهت شناسایی حق حاکمیت ملت‌ها، گرچه
 جهانشمول بنظر میرسد، اما نباید فراموش کنیم که کشور ما در
 منطبقه‌ای از جهان قرار دارد که لااقل دو کشور دیگر نیز در امور
 منطبقه (و بخصوص در ایجاد یا خاموش کردن «کانون‌های تشنج»)
 سهم عمده‌ای دارند. یکی از این دو کشور انگلستان است. از همین
 خاطرات آقای وودهاوس میتوان دریافت که منافع امریکا و
 انگلستان همیشه در ایران یکسان و همساز نبوده است. در فاصله
 چاپ اول و چاپ دوم این کتاب، تلویزیون انگلستان فیلمی به
 نمایش گذاشت تحت عنوان «پایان امپراطوری» که طی مصاحبه با
 مسئولین امریکائی و انگلیسی در زمان کودتا بخوبی آشکار می‌شد
 که این اختلاف تا چه حد عمیق بوده و دیپلماسی انگلستان با چه
 ظرافتی توانسته است هم‌پیمان ساده‌لوح و کم‌تجربه خود را در
 جهت منافع اقتصادی و تجاری امپراطوری تحریک و بسیج کند.

آقای مارك گازپروفسکی نیز مقاله مستندی در باره کودتا منتشر کرده^۲ که با دسترسی به تمامی اسناد دیپلماتیک منتشر شده (تا آن تاریخ) شاید کامل ترین تحقیقی باشد که تاکنون در باره کودتای ۲۸ مرداد انجام گرفته است. علاوه بر فاش کردن نام عده ای از ایرانیان که در کودتا با عوامل خارجی همکاری مستقیم داشتند (برادران رشیدیان، آرامش، بقائی و غیره) از مجموعه اسنادی که وی بدان اشاره می کند می توان دریافت که انگلستان از سیاست کاملاً مستقلی در جهت منافع امپراطوری پیروی می کرده، هر چند که در مراحل نهائی کودتا، به علت قطع روابط دیپلماتیک بین ایران و انگلستان، نقش آمریکا در به انجام رسانیدن کودتا برجسته تر بوده است.

کشور دومی که در امور این منطقه (به ویژه در ایجاد آشوبها و تشنجها) سهم دارد اسرائیل است. استراتژی کلی اسرائیل در خاورمیانه بر دو اصل استوار است: نخست ایجاد تشنج و بحران و اختلاف بین کشورهای مسلمان و عرب از یکسو و دامن زدن به اختلافات کشورهای عرب و غیر عرب منطقه از سوی دیگر تا بعنوان «آتش بیار» معرفی بمراتب بزرگتر از آنچه جمعیت کم، اقتصاد ضعیف و وسعت محدود آن کشور ایجاب می کند بازی کند. دوم آنکه با قبول عنوان ژاندارم آمریکا در منطقه و عرضه خاک خود به عنوان سر پل مطمئن برای نیروهای آمریکا از کمک های سرشار نظامی و اقتصادی آن کشور بهره مند گردد. داشتن يك

2- Mark J. Gasiorowski, "The 1953 COUP D'ETAT IN IRAN", Int. J. Middle East Stud. 19 (1987), pp. 261 - 286.

ترجمه این مقاله تحت عنوان «کودتای سال ۱۳۳۲ در ایران» توسط آقای شیخ محمدی به صورت فتوکپی منتشر شده است (خرداد ۱۳۶۷). اما مترجم از بسیاری از زیر نویس های ارزشمند نویسنده چشم پوشیده که جای تأسف است.

شبکه اطلاعاتی گسترده و کارآمد در منطقه^۳ (و حتی در کشورهای سوسیالیستی) به آن کشور امکان میدهد تا در هر يك از کشورهای منطقه به اختلافات قومی و مذهبی دامن زند و ذهن مسئولین و افکار عمومی آمریکا و جهان را از پیگیری روند صلح چه در خاورمیانه و چه در جهان منحرف سازد، چرا که اسرائیل آگاه است که توافق بین آمریکا و شوروی ارزش اسرائیل را برای آمریکا به حد يك سکه باطله تنزل میدهد.

با در نظر گرفتن مراتب فوق معلوم نیست دو ابر قدرت آمریکا و شوروی تا چه حد بتوانند دستگاه های اطلاعاتی و سازمان های دیپلماتیک انگلستان و اسرائیل را متقاعد (یا وادار) به تبعیت از سیاست های کلی خود نمایند. بعلاوه نباید تصور کرد که رقابت های عادی تجاری و مالی و صنعتی حتی بین کشورهای هم پیمان - موجب برخوردها و اصطکاکات روزمره نخواهد شد. ولی اگر خوش بینی را به غایت رسانیده چنین فرض کنیم که «نظم جدید» بین المللی که بر مبنای خلق سلاح روزافزون دو ابر قدرت بنا شده مستلزم آنست که تمام کشورهای اقماری هر دو بلوک از ایجاد کانون های تشنج (که در نهایت ممکن است منجر به درگیری سیاسی و نظامی ابر قدرتها گردد) بپرهیزند و در نتیجه انگلستان و اسرائیل نیز از این سیاست کلی در این منطقه پیروی خواهند کرد، حال باید از خود پرسیم، نتیجه چنین تحولی برای کشورهای

۳- بیاد بیاوریم که اسرائیل در ایجاد و اداره ساواک - بخصوص در چند سال بلافاصله قبل از انقلاب - نقشی تعیین کننده داشت.

۴- پیشنهاد وزیر خارجه فرانسه مبنی بر ایجاد يك بزرگوار بین المللی برای دخالت در کشورهایی که از اصول دموکراسی عدول می کنند میتواند نشانه ای باشد برای جدی گرفتن روند جدید ارزیابی اهمیت و فراگیری آن در حفظ صلح و نظم بین المللی.

مانند ایران چه خواهد بود.

با مطرح شدن حق حاکمیت مردم در سطح جهانی، نام مصدق یکبار دیگر به عنوان یکی از پیشگامان راه استقلال‌طلبی و آزادی‌خواهی، همانند مردانی چون گاندی، نهرو، سوکارنو و تیتو بر سر زبانها خواهد افتاد. راندن «رژیم‌هایی که با مردم کشور خویش در ستیز هستند» و «به حال خود گذاشتن» کشورها که فعلاً سیاست روزمره دو ابرقدرت بنظر میرسد آشکارا چکیده و خلاصه حرفی است که مصدق طی یک عمر مبارزه به مردم ایران عرضه کرده بود. لازم نیست انسان فلسفه سیاسی خوانده باشد تا بفهمد که سیاست کنونی دو ابرقدرت چیزی جز اجرای اصول پیشنهاد شده از طرف آن مرد بزرگ نیست. گناه مصدق (و شاید تنها گناه او) این بود که پنجاه سال زودتر از موعد ظهور کرده بود. با اینهمه اگر مصدق در میان ما نیست، فلسفه سیاسی‌اش بعنوان یک سرمایه اخلاقی بزرگ و یک اعتبار و آبروی بین‌المللی قابل ملاحظه با ماست. ما می‌توانیم افتخار کنیم که جهان بالاخره ناگزیر به انتخاب راهی شد که مصدق یکی از مشعلداران آن بوده است، خاطره شخص مصدق رفته رفته به صورت مردی اسطوره‌ای و مظهر یک آرزوی ملی برای کسب استقلال و آزادی و رسیدن به یک زندگی بهتر در جهان امروزی در اذهان مردم شکل می‌گیرد.

اما باید هشیار بود که با تغییر اوضاع بین‌المللی، گرچه اصول فلسفه سیاسی مصدق بطور زنده‌تر و قابل لمس‌تری دوباره مطرح میشود، بعضی از تاکتیک‌های او مثلاً در زمینه سیاست خارجی تا حدی از درجه اعتبار ساقط می‌گردد. سیاست کاملاً صحیح «موازنه منفی» مصدق پس از جنگ بین‌الملل که به شکل «نه شرقی نه غربی» یکبار دیگر حتی در انقلاب ۵۷ مورد تأیید قرار گرفت، اینک اگر قرار باشد که دیگر «شرق» و «غرب» به

صورت دو خیمه‌گاه متمایز و متخاصم وجود نداشته باشند، کاربرد حقیقی خود را از دست می‌دهد. به تبع آن نیز همه هنر سیاستمداران ایرانی که در فن حفظ توازن مهارتی چشمگیر کسب کرده بودند یک‌شبه بر باد میرود. پس جای تعجب نیست اگر اکثر ملیون ایرانی از خود می‌پرسند که در غیاب امکان حفظ موازنه، سیاست خارجی ایران از این به بعد چه باید باشد؟

جواب به این سؤال هنگامی میسر میگردد که به یک واقعیت ابتدائی پی برده شود. سیاست خارجی یک کشور در نهایت ادامه سیاست داخلی همان کشور است. اگر در صد و پنجاه سال اخیر ملیون ایرانی از سیاست موازنه منفی پیروی میکردند، بدون آنکه در سیاست داخلی و تعیین خط‌مشی آن سهمی داشته باشند بدان علت بود که در شرایط اضطراری کشوری که عملاً به صورت یک نیمه‌مستعمره تنزل کرده بود چاره‌ای جز «دفاع از موجودیت کشور بهر وسیله ممکن» نداشتند. اما اینک که اوضاع بین‌المللی شرایطی را به وجود آورده است که مردم ایران شاید بتوانند فارغ از مداخلات خارجی در امور کشور خویش اظهار نظر و اعمال رأی کنند، لازم است که درباره استراتژی آینده ایران به دقت غور و گفتگو شود. بهانه‌هایی چون «خارجی‌ها نمی‌گذارند»، «آنها نمی‌خواهند»، «خودشان ترتیب کار را خواهند داد» دیگر از ما گرفته شده است. زهی سیه‌روئی اگر در چنین شرایط مساعده معلوم شود که ما لیاقت اداره کشور خویش را نداریم. در شرایط جدید، ابرقدرتها دیگر احتیاج ندارند که با ما یا خشونت رفتار کنند: فاصله روزافزون علمی و تکنولوژیک آنها با ما چندان است که ناگزیر باید منابع طبیعی و مواد اولیه و مصنوعات حقییرمان را با منت تقدیم آنان کنیم تا شاید قسمتی ناچیز از علم و تکنولوژی خود را در اختیار ما قرار دهند. به عبارت دیگر، بهاء چند صد سال

عقب‌ماندگی، دراز کردن دست در یوزگی به طرف این و آن است، آنهم نه با شعارهای خصمانه که با تعارفات محترمانه و دوستانه. البته وضع خود شوروی از این حیث چندان بهتر از وضع ایران نیست. اما فرق عمده در آنست که آنان به عمق فاجعه پسی برده در صدد چاره‌جویی برآمده‌اند و حال آنکه ما حتی در نیافتن راهی که کشتی عمیقاً به گل نشسته است.

دو کانون بزرگ اقتصادی در جهان، به سرکردگی دو کشور شکست‌خورده در جنگ جهانی دوم، در شرف شکل‌گیری است. اول، اروپای متحد که قرار است در سال ۱۹۹۲ پا به عرصه وجود گذارد، اینک با دربرگرفتن اروپای شرقی به یک قدرت بسیار بزرگ تبدیل خواهد شد که آلمان متحد در آن بعنوان بزرگترین کشور و نیرومندترین تولیدکننده احتمالاً نقش رهبر را برعهده خواهد گرفت. در آنسوی جهان نیز ژاپون، با توسعه اقتصادی روزافزون خود و با برقراری روابط نزدیک‌تری با کشورهای کره جنوبی، تایوان و احتمالاً چین و امریکا مشغول پی‌ریزی یک کانون فعالیت اقتصادی عظیم در اقیانوس آرام است. سایر کشورهای جهان (به جز امریکا و شوروی و احتمالاً چین که خود هر یک جهانی جداگانه هستند) از قبیل هند و پاکستان و ایران و کشورهای عربی اینک با سرنوشتی دشوار روبرو می‌باشند: یا باید با بسیج کردن تمام نیروهای ملی گام در جای پای ژاپن گذارند و خود را به کشورهای نیرومند و پیشرو تبدیل سازند، و یا به سرعت به خیل کشورهای چون بنگلادش که هیچ نور رستگاری در جبین ندارند پیوندند.

وضع ایران از همه این نوع کشورها شاید اسف‌بارتر بنظر رسد. ناپسامانیهای انقلاب و خرابیهای یک جنگ هشت ساله قوای اقتصادی ایران را تحلیل برده است. اما فراموش نکنیم که این

خرابی‌ها هرگز باندازه ویرانیهای ناشی از جنگ در آلمان و ژاپن نیست. آن دو کشور توانستند خردمندانانه از اشتباهات گذشته درس گرفته شکست نظامی را به پیروزی اقتصادی و سیاسی تبدیل کنند. البته افزایش سریع جمعیت و کاهش درآمد ملی در ایران موجب ناامیدی است. اما کاهش تولید در ایران بخاطر کمبود منابع و تأسیسات و امکانات نیروی انسانی نیست؛ ناشی از سوء اداره است که در کمترین مدت قابل اصلاح است. مشکل بزرگ‌تر وضع آموزش و فرهنگ، از دبستان گرفته تا دانشگاه است که شاید تا نسلاً بعد نتواند جوابگوی نیازهای کشوری باشد که راهی جز صنعتی شدن آنهم با شتابی روزافزون ندارد.

اما آنچه بیش از هر چیز در مورد ایران موجب نگرانی است سنت‌ها و روشهای غیردموکراتیک است. اگر شرایط بین‌المللی جو مناسب‌تری برای رشد دموکراسی در ایران به وجود آورد، هنوز نمی‌توان اطمینان داشت که حکومتی مردمی در ایران خودبه‌خود به وجود خواهد آمد، اذعان به این معضل، آنهم هشتاد و اندی سال بعد از انقلاب مشروطیت، خودشاهدی است بر ابعاد واقعی مسأله. بعضی‌ها انتظار دارند که «خارجی‌ها» این بار به جای دیکتاتوری در ایران دموکراسی برقرار کنند. اما این انتظار کاملاً بی‌جا است. نه فقط تحمیل هر نوع حکومت، ولو دموکراسی، با اصل حاکمیت مردم منافات دارد، اصولاً ماهیت دموکراسی آنچنان است که برخلاف دیکتاتوری، به‌زور قابل تحمیل نیست. و از آن مهم‌تر دموکراسی را به‌زور نمیتوان حفظ کرد. دموکراسی نظامی است بسیار ظریف و شکننده. باید از خردمندی و پختگی و خویش‌داری بسیار برخوردار بود تا قومی بتواند با دموکراسی انس گرفته راه و روش آزاد زیستن را بیاموزد. ما هنوز بین مخالفت سیاسی و دشمنی شخصی فرقی قائل نمی‌شویم. اگر مخالف را سر نزنیم او

را به نادانی، همکاری با خارجی، کفر، گمراهی و هزار نوع انحراف شخصی و خانوادگی محکوم میکنیم. رمز «وحدت در کثرت» را نیاموخته‌ایم. هنوز نفهمیده‌ایم وجود اقلیت ضامن بقای اکثریت است. نمیدانیم انتقال مسالمت‌آمیز حکومت از اکثریت به اقلیت در قاموس سرمایه‌داری - که میلیاردها دلار و هزاران کادرهای ورزیده در یک چشم بهم زدن می‌توانند جلای وطن کنند - شرط لازم حفظ ثبات اقتصادی و سیاسی و در نتیجه یکی از لوازم استمرار بخشیدن به هرگونه پیشرفت اقتصادی است. ما هنوز بین حساب شخصی و حساب عمومی فرق چندانی قائل نیستیم. سوء استفاده از امکانات حکومتی را در راه منافع شخصی عیب نمیدانیم. اگر در گفتار با دیکتاتوری (آنهم دیکتاتوری فردی) مخالفت می‌ورزیم، در عمل جدی برای اعمال خود قائل نیستیم و دیکتاتوری فرقه‌ای و خطرات زیانبار آنرا اصولاً درک نمی‌کنیم. به اصل حزب و لزوم داشتن یک نظام چند حزبی ایمان نداریم. در مقابل خواستهای مشروع ایالات و ولایات پاسخی منطقی ارائه نمیدهیم. و آنچه‌چنان خود را با زوابع و بندهای بی‌حاصل و سیاست‌بازیهایی بی‌محتوا سرگرم کرده‌ایم که نمی‌بینیم در اطراف ما چه هنگامه‌ای برپا است، این نشانه‌ها برای کشوری که در میان دو کانون بزرگ اقتصادی قرار گرفته و هر لحظه ممکن است با طوفانهای سهمگین روبرو شود علائم خوبی نیستند. ملتی که بقای آن یا حداقل تمامیت ارضی آن به دستیابی به پیشرفتهای علمی و تکنولوژیک که در پرتو آن بتواند به چشم‌های صنعتی و فنی تا سرحد ابداع و اختراع دست یازد بستگی دارد، نمی‌تواند این چنین سرسری مسائل سیاسی کشور را ندیده بگیرد و از تمامی امکانات بالقوه مردمی استفاده نکند. کشوری که فعلاً هم از نظر کشاورزی و هم از نظر صنعتی محتاج دیگران است هرگز نخواهد توانست روی استقلال و هم‌تراز شدن

با کشورهای پیشرفته را بخود ببیند، مگر آنکه مانند آلمان و ژاپن شعور و درایت سیاسی را با فعالیت خستگی‌ناپذیر اقتصادی توأم سازد و همه افراد جامعه را فعالانه به میدان آورد. هرگونه کوتاه‌نظری و انحصارجویی در این راه بمنزله پیوند دادن سرنوشت ایران به سرنوشت کشورهای نظیر بنگلادش و امارات عربی است. در بعضی معافل غربی هم‌اکنون از «جهان سومی شدن ایران» سخن می‌رود. حقیقت تلخ آنست که ما هرگز از حوزه کشورهای جهان سوم - علیرغم درآمدهای افسانه‌ای نفت - خارج نبوده‌ایم. آنچه اینک خطر آن می‌رود آنستکه به‌زودی به‌آخرین رتبه‌های این کشورهای فلاکت‌زده تنزل یابیم.

در چنین مراحل حساس تاریخ کشور است - آنهم با فرصت‌های بین‌المللی یاورنکردنی - که باید امیدوار بود این کشور بتواند گروهی سیاستمدار خردمند و دوراندیش ب مردم عرضه کند تا شاید با کمک عقل و دانش راهی برای بهره‌برداری از این امکانات فوق‌العاده تاریخی بیابند. جای مصدق‌ها، در این شرایط، بیش از همیشه خالی است.

فهرست مطالب

۵	درباره نویسنده کتاب
۸	مقدمه مترجم
۲۳	دوستان و برادران
۶۰	سرگرمی ایرانی

ضمائم:

	۱- آخرین دفاع، مصدق در رد صلاحیت دادگاه نظامی
۱۰۱	
۱۰۳	۲- آخرین دفاع مصدق در دادگاه نظامی
	۳- کوشش کودتاچیان برای گناهکار جلوه دادن مصدق از طریق عفو وی و جواب دندان‌شکن مصدق به این توطئه
۱۱۴	
	۴- حکم محکومیت کودتاچیان در مورد مصدق و سرتیپ ریاحی
۱۱۵	

درباره نویسنده کتاب:

این اولین بار است که مداخله - و سهم بسیار مهم و تعیین کننده - انگلیس در براندازی حکومت ملی مصدق به وسیله یکی از دست اندرکاران انگلیسی (آن هم نه يك جاسوس معمولی که يك «مقام امنیتی بلند پایه» رسماً فاش می شود.

نویسنده پسر يك لرد و همسرش يك کنشس انگلیسی است که در منزل آنتونی ایدن وزیر خارجه وقت انگلیس با او آشنا می شود. با چرچیل و سایر رهبران سیاسی و نظامی روابط دوستی و خانوادگی دارد. در آکسفورد تحصیل کرده و در سن ۲۷ سالگی در ارتش انگلیس به درجه سرهنگی می رسد. بعدها نماینده پارلمان انگلیس شده مقامات سیاسی، دانشگاهی، انتشاراتی و مالی مهمی کسب می کند و هم اکنون نیز در زمره «خدمتگذاران سالخورده» بریتانیا از نفوذ و شهرتی فراوان برخوردار است.

او ادعا می کند طرح و تشکیلات کودتای ۲۸ مرداد در اصل انگلیسی است و براندازی مصدق تنها عملیاتی است که انگلیس و آمریکا با هم انجام داده اند. وی این

عملیات را اولین موفقیت «سیا» و احتمالاً آخرین عملیات انگلیس‌ها می‌داند.

خاطرات او فقط سندی شرم‌آور درباره مداخلات خارجی در امور ایران نیست، ادعای نام‌های است گویا علیه زیبونی، بی‌شخصیتی و خیانت سرکردگان رژیم گذشته. با آن که در این متن «قلم در کف دشمن است» معذالک نویسنده به‌عنوان مسئول سازمان جاسوسی M16 انگلیس و طراح واقعی کودتای ۲۸ مرداد گفتنی زیاد دارد. نفس انتشار خاطرات نویسنده، تاریخ چاپ آن، آنچه به رشته تحریر درآورده، تحریف کرده، یا حتی از قلم انداخته برای علاقه‌مندان به تاریخ و سرنوشت ایران قابل تأمل است.

متن موجود ترجمه دو فصل از چهارده فصل خاطرات نویسنده است که تحت عنوان «SOMETHING VENTURED» در سال ۱۹۸۲ در انگلستان چاپ شده. سایر فصل‌های کتاب کوچکترین ارتباطی با ایران نداشته و شاید برای اکثر خوانندگان ایرانی خسته‌کننده باشد. تنها مطلب جالب، اشاره صریح نویسنده به «توافق درصدها» است. منظور از توافق درصدها قرار محرمانه‌ای است که قبل از پایان جنگ جهانی دوم بین چرچیل و استالین گذاشته می‌شود مبنی بر آن که نفوذ هر یک از دو کشور در سایر کشورهای اروپایی چند درصد باشد. نویسنده کتاب که با چند افسر انگلیسی دیگر به منظور ایجاد یک مقاومت پارتیزانی در کوه‌های یونان به وسیله چتر نجات فرود می‌آید موفق می‌شود در میان نیروهای نظامی ایتالیایی و سپس آلمانی چنین نهضت مقاومتی را ایجاد یا تقویت کند. اما در طول زمان نیز متوجه می‌شود که

نیروی پارتیزانی کمونیست‌ها به حدی در شرف قدرتمند شدن است که بعد از خروج ارتش آلمان یقیناً کمونیست‌ها زمام امور یونان را به دست خواهند گرفت. از آنجا که فرماندهان نظامی وی نسبت به اهمیت این خطر عکس‌العمل نشان نمی‌دهند، برای تماس با مسئولین سیاسی به لندن می‌رود. در لندن با همه سران قوم منجمله چرچیل وایدن ملاقات و خطرات را تشریح می‌کند، اما همه آنان با خونسردی و تعارفات تبسم‌آمیز قضیه را آشکارا ندیده می‌گیرند. نویسنده احساس می‌کند به‌عللی نباید پیش از حد پافشاری کند ولی در آن زمان نمی‌داند چرا. و نیز نمی‌داند چرا کمونیست‌ها وقتی به راحتی می‌توانستند قیام کنند و تمام یونان را در اختیار گیرند، علی‌رغم حضور فرستاده ویژه مسکو، چنین نمی‌کنند و برعکس در بدترین شرایط دست به شورش می‌زنند و عملاً منهدم می‌شوند. بعدها فاش شد که طبق توافق درصدها، سهم انگلیس در یونان می‌بایست بیش از سهم شوروی‌ها باشد و این کار البته بدون انهدام حزب کمونیست یونان و کشته شدن هزاران نفر از کادرهای ورزیده آن امکان‌پذیر نبود.

سه پاراگراف اول از فصل «دوستان و برادران» که در رابطه با ماجراهای قبلی خاطرات بوده و ارتباطی با اوضاع ایران نداشت برای اجتناب از سردرگمی خواننده حذف شد. بقیه عین مطالب نویسنده است.

و بالاخره نقش نهادها و افراد ارتجاعی جامعه ایرانی در شکستن جنبشی که می‌رفت مردم ایران را از قید رقیت خارجی آزاد ساخته کشوری مدرن و نیرومند بنا نهادهای سیاسی و اقتصادی مستقل و مردمی ایجاد کند. کودتای ۲۸ مرداد هرچند این حرکت را در نیمه راه از حرکت بازداشت، اما نتوانست آن را برای همیشه متوقف سازد. پیش‌بینی رئیس سابق «سیا» را که در متن می‌خوانید، با در نظر گرفتن طوفانی که یک ربع قرن بعد در ایران برخاست، باید نوعی ستایش ناخودآگاه در حق ملت ایران دانست. او در سال ۱۹۵۲، یعنی یک سال قبل از کودتا، به انگلیسی‌ها گفته بود «شما شاید بتوانید مصدق را بیرون بیاورید اما هرگز نخواهید توانست آدم خود را به جای او سر کار نگه‌دارید.» خشونت روز-افزونی که دقیقاً برای سرکار نگهداشتن شاه طی ۲۵ سال بعد به کار رفت نشان داد تا چه حد مردم ایران در مبارزات ملی کردن نفت به آگاهی و رشد سیاسی دست یافته در احقاق حق حاکمیت خویش مصر هستند. مگر مصدق نگفته بود: «... چه زنده باشم و چه نباشم امیدوارم و بلکه یقین دارم که این آتش خاموش نخواهد شد و مردان بیدار کشور این مبارزه ملی را آنقدر دنبال می‌کنند تا به نتیجه برسند»؟ کودتای ۲۸ مرداد البته توانست جنبش آزادیخواهی و استقلال‌طلبی مردم ایران را کند کرده مانع از آن شود که مصدق مانند نهر و در هندوستان یک سازمان بزرگ سیاسی را در ایران پی-ریزی کند. اما همان مردمی که در متن «طرفدار» شاه قلمداد شده‌اند در اولین فرصت با شاه و رژیمش چه کردند؟ آیا عظمت انفجاری که رخ داد جوابی دندان‌شکن

چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید
گفتا زکه نالیم که از ماست که برماست
ناصر خسرو

مقدمه

خواندن شرح ماجرای یک سلسله عملیات جاسوسی و حکومت براندازی هیچ وقت خالی از هیجان و کنجکاوی نیست. اما علاوه بر آن که شرح این ماجرا برای یک خواننده ایرانی داستانی است غم‌انگیز، اهمیت واقعی موضوع در کشف اسرار پلیسی و جزییات عملیاتی آن (که یقیناً با ظرافتی حرفه‌ای حفظ شده) نمی‌باشد؛ اهمیت این سند در افشای مسایل عمده‌تری است که از لابلای خطوط آن ظاهر می‌شود: نقش نفت و کارتل‌های نفتی در تعیین سیاست خارجی انگلیس و آمریکا، استقلال نسبی سازمانهای جاسوسی این دو کشور در تعیین سیاست دولتهای متبوعه خویش، تدبیر دولت انگلیس برای برانگیختن آمریکا علیه حکومت ملی مصدق، سهم‌بری شرکت‌های نفتی امریکایی هنگام تقسیم غنایم کودتا، همکاری ضمنی انگلیس و شوروی در براندازی مصدق

به همه مداخلات خارجی در ایران نبود؟
 انقلاب ۱۳۵۷ را نویسندگان «فاجعه» می خوانند.
 البته از دیدگاه کسانی که کودتای ۲۸ مرداد را ترتیب
 دادند جز این نمی توانست باشد: میلیون ها ایرانی اگر
 در بهمن ۵۷ يك چیز را نمی خواستند آن رژیم بود که
 به دست خارجی و برای حفظ منافع خارجی در ۲۸ مرداد
 بر ملت ایران تحمیل شده بود. لذا این مقام امنیتی
 انگلیس در تشخیص مفهوم انقلاب هیچ اشتباه نکرده
 است: از دیدگاه مردم ایران ۲۲ بهمن پاسخی بود تاریخی
 به ۲۸ مرداد. و اگر چنین است پس ۲۸ مرداد را در
 نهایت باید شکستی دانست مفتضحانه، حتی برای خود
 توطئه گران. نویسندگان برای تبرئه کردن خود می گویند
 هیچ کس در آن زمان فکر نمی کرد دولت امریکا و وزارت
 خارجه انگلیس این طور عاجزانه در کنترل و هدایت شاه
 فروگذار کنند. اما این کنترل و هدایت در چه جهت
 می توانست باشد؟ در جهت حفظ استقلال ایران و ایجاد
 نهادهای مردمی و پیشبرد صنعت و کشاورزی در ایران؟
 اگر می توانست چنین باشد دیگر چه احتیاجی به سرنگونی
 مصدق بود؟ و اگر برعکس هدف غارت منابع طبیعی
 ایران و از بین بردن شخصیت ها و سازمانهای سیاسی
 کشور و تبدیل ایران به يك کشور دست نشانده زبون و
 بی شخصیت بود، برای حصول به این هدف از رژیم
 گذشته بهتر چه می توانستند بیابند؟ این نویسندگان
 انگلیسی اگر مانند دست اندرکاران و سیاستمداران
 امریکائی آن زمان، تا این حد نسبت به شخص مصدق و
 نهضت ملی او احساس کینه و نفرت نمی کرد، او نیز
 ناگزیر لفظ «اشتباه» را صادقانه بر زبان می آورد. اما

او تناقض گویی را بر ندامت صریح ترجیح می دهد. اما
 این تناقض گویی تنها ناشی از خلق و خوی شخص
 نویسندگان نیست. بین سیاست امریکا و انگلیس از اول
 دخالت امریکا در ایران تنافری وجود داشت که باید آن را
 وجه تمایز استعمار نوین امریکا در برابر استعمار کهن
 انگلستان دانست. بگذارید قدری به عقب برگردیم.
 از دست کم يك قرن قبل از کودتا، ایران در شرایط
 نیمه استعماری قرار داشت، اما نه تحت لوای يك
 استعمارگر منحصر به فرد بلکه میان دو کشور بزرگ
 استعماری. در نتیجه باید گفت طی این مدت ایران دچار
 شرایط نیمه استعماری مضاعف بوده به طوریکه علاوه بر
 لزوم بهره دهی (که آن روی سکه بهره کشی استعماری است)
 می بایست به عنوان نوعی حائل میان دو قدرت در حال
 «بازی» باشد تا اصطکاک و تصادم دو نیرو هرگز صورت
 واقعیت به خود نگیرد. این وضع نیمه استعماری مضاعف
 عملاً "کشور ایران را نه تنها از انباشت سرمایه کافی و
 امکان پیشرفت که از علت وجودی ذاتی آن تهی کرده
 بود: ایران وجود داشت نه به خاطر آنکه امکانات
 درونی اش نیرویی قائم به ذات به آن می بخشید بلکه
 بیشتر بدان جهت که دو کشور روس و انگلیس ایران را
 به عنوان حائل (اما حائل ضعیف) بین خود لازم داشتند.
 این «فقر» به معنی مطلق آن یعنی نیاز بنیادین به دیگران
 برای باقی ماندن و به حیات ادامه دادن نتیجه اش چیزی
 جز از دست دادن مطلق هویت خویش نیست: پادشاهی
 که در نیمه شب مانند دزدان با يك جاسوس خارجی
 ملاقات می کند تا سند همکاری امضاء کند، فرمانده
 لشگری که پول می ستاند تا در برابر حمله احتمالی

ناوگان انگلیس در جنوب مقابله نکند، معاون وزارت-خانه‌ای که هفته‌ای دو سه بار به سفارت انگلیس گزارش می‌دهد، تحصیل کرده‌هایی که باور دارند انگلیسی‌ها در این مملکت همه کاره‌اند و بدون موافقت آنها نمی‌توان حتی آب خورد، اینها همه میراث شرم‌آور چنین دورانی است. آیا جای تعجب است که نویسندگان این افراد را با این همه تحقیر «خیالاتی» و «ساده‌لوح» و «بی‌اراده» می‌خوانند؟

اما چگونه بود که در میان این همه ضعف و زبونی گروهی از رهبران سیاسی ایران توانستند در دل‌ها امید و اعتماد به نفس ایجاد کرده توده مردم را آن‌چنان بسیج کنند که تمام کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره را بالاخره در باندوتنگ به فکر ایجاد کشورهای غیرمتعهد جهان سوم بیاندازند؟ گرچه ذکاوت، شجاعت و پایداری این سیاستمداران، به ویژه شخص مصدق، عوامل مؤثر در بهره‌گیری از امکانات بین‌المللی به نفع مردم ایران بود، اما نفس تغییرات بین‌المللی هم در آماده ساختن زمینه برای این گونه بهره‌برداری‌ها تأثیری بسزا داشت. آن تغییرات چه بود؟

امپراطوری انگلیس از زیر گردوغبار جنگ جهانی دوم خسته و ضعیف و بدهکار بیرون آمد و آمریکا بر عکس شکوفاء، نیرومند و پستانکار، مرکز ثقل رهبری جهان سرمایه‌داری می‌بایست دیر یا زود از امپراطوری کهن به مستعمره سابق تازه به‌دوران رسیده‌اش نقل-مکان کند. اما این فرایند اولاً زمان می‌گرفت و در ثانی متناسب با ساختار اقتصادی آمریکا، اتخاذ سیاست جدیدی در برخورد با کشورهای زیر سلطه را ایجاب می‌کرد. و

این تغییرات بدون رقابت، اختلاف نظر، اصطکاک منافع و کشمکش پنهانی و آشکار نمی‌توانست انجام گیرد. ساختار اقتصادی انگلستان که به جزیره‌ای کوچک امکان می‌داد بر نیمی از جهان حکمرانی کند بر پایه یک نظام نسبتاً ساده تولید و توزیع کالا و خدمات در رابطه با مستعمرات قرار داشت: خرید مواد اولیه مستعمرات به قیمت «مناسب» (یعنی ارزان) حمل آن یا کشتی‌های انگلیسی به بریتانیا، تولید کالاهای صنعتی و حمل آن باز با کشتی‌های انگلیسی برای فروش به قیمت «مناسب» (یعنی گران) در مستعمرات. این گردش پرسود مواد و کالا (و خدمات بانکی و بیمه و غیره وابسته به آن) تا زمانی می‌توانست ادامه یابد که این تخصص دو جانبه (مواد اولیه در مستعمرات و تولید کالا در بریتانیا) پایدار مانده کسی در مستعمرات به فکر صنعتی شدن یا بالا بردن قیمت مواد اولیه نیفتد.

ساختار اقتصادی آمریکا تا حدی نقطه مقابل ساختار انگلیس بود: کشوری پهناور، نسبتاً غنی از نظر مواد اولیه و انرژی و دارای بازارهای بزرگ داخلی. در نتیجه نسبت تجارت خارجی به تولید ملی در آمریکا ناچیز بود و سود عمده تجارت خارجی آمریکا (به خاطر سطح بالای تکنولوژی تولیدات آن) از معاملات با کشورهای پیشرفته اروپا بدست می‌آمد نه از مبادله با کشورهای فقیر مستعمره و نیمه مستعمره. بنابراین افزایش درآمد سرانه کشورهای فقیر و حتی نوعی صنعتی شدن آن‌ها (نظیر آنچه در کانادا، تایوان، کره جنوبی، پسرزیل و غیره مشاهده می‌شود) از نظر آمریکا نه فقط نامطلوب نبود، بلکه دقیقاً در راستای منافع آن کشور قرار داشت.

پس اینکه امریکا طبق گفته روزولت مایل بود ایران را به ویتترین پیشرفت جهان سرمایه‌داری در مقابل نظام شوروی تبدیل کند چندان جنبه بشردوستی یا حتی رقابت صرفاً سیاسی نداشت: ایرانی غنی‌تر بازار وسیع‌تری در اختیار سرمایه‌ها و کالاهای امریکایی قرار می‌داد. و این که انگلستان برعکس تمایلی به پیشرفت ایران نشان نمی‌داد نه از روی کینه و بداندیشی نسبت به مردم ایران که به خاطر حفظ منافع خویش در رابطه با ساختار اقتصادی فوق‌الذکر بود. اما همین اختلاف بینش فرصتی برای حرکت نیروهای ملی در داخل ایران فراهم آورد. علیرغم این دو شیوه برخورد با مسائل اقتصادی (و خواه ناخواه سیاسی) در ایران، امریکا و انگلیس در مقابل روسیه شوروی تقریباً سیاست مشترکی داشتند: جلوگیری از گسترش نفوذ شوروی در خاورمیانه. و اگر درباره هدف غائی سیاست شوروی در ایران کوچکترین تردیدی وجود داشت، تجربه آذربایجان و کردستان تمام خوش‌باوری‌ها را یکباره کنار زد. همان‌گونه که امپراطوری تزارها يك سوم از خاک ایران را گام به گام بین اول قرن نوزده تا پایان آن قرن بلعیده بود، اینك روسیه شوروی می‌کوشید سایر استانهای ایران را تك تك جدا کرده مانند افغانستان فعلی در حیطه اقتدار خود درآورد. و درست با استفاده از همین فصل مشترك در مقابل سیاست تجاوزکارانه شوروی بود که دیپلماسی انگلیس توانست امریکا را رفته رفته در مسیر مقابله با نهضت ملی ایران قرار دهد. نویسنده صریحاً اذعان دارد که اگر انگلیسی‌ها مداخله امریکا را به صورت کمک برای پس گرفتن امتیازات نفت انگلیس خواستار می‌شدند

کوچک‌ترین امید موفقیتی در کسب همکاری دولت امریکا نمی‌داشتند، به ویژه آنکه شرکت‌های نفتی امریکائی - به قول وی - مسانند لاشخور بالای سر منافع انگلیس در ایران به حرکت درآمده از شکست انگلیس در این منطبقه زیاد هم متأسف نمی‌شدند. به علاوه دولت امریکا تا حد زیادی دولت انگلیس و شرکت نفت را مسئول فقر و بدبختی مردم ایران که می‌توانست موجبات پیشرفت کمونیسم در ایران را فراهم آورد می‌شناخت. و نیز گروه زیادی از سیاستمداران امریکائی معتقد بودند که يك حکومت نیرومند ملی در ایران ذاتاً بهترین و طبیعی‌ترین سد در مقابل گسترش نفوذ شوروی است.

سیاستی که انگلیس برای سرانگیختن امریکا علیه حکومت مصدق پیش گرفت قدری پیچیده بود: می‌بایست امریکا را متقاعد ساخت که مصدق یا خود کمونیست است یا آنقدر ناتوان که کمونیستها زیر لوای او بالآخره ایران را تصاحب خواهند کرد. و برای خوراندن يك چنین تصویر دور از واقعیت به امریکائی‌ها لازم بود حزب توده و حمایت آن از مصدق بزرگ جلوه داده شود، ناامنی و هرج و مرج در ایران شیوع پیدا کند، مصدق مردی يك‌دنده و در عین حال مرده و بیمناک از فدائیان اسلام که حاضر به حل قضیه نفت نیست در اذهان مجسم گردد، امریکائی‌ها مورد حمله و اهانت قرار گیرند و ... بزرگ کردن خطر کمونیسم البته یکی از سیاست‌هایی بود که مصدق برای جلب کمک امریکائی‌ها پیش گرفته

۱- کرنیت روزولت در کتاب خود (کودتا در کودتا صفحه ۱۵۵) صریحاً اعتراف می‌کند: «... هاریمن پس از ورود به تهران با تظاهرات و پرتاب سنگ حزب توده روبرو شد. این تظاهرات به تحریک برادران بوسکوبه برآه افتاده بود». برادران بوسکو کارگزاران سازمان جاسوسی «سیا» در ایران برای انجام عملیات کودتای ۲۸ مرداد بودند.

بود. هنر انگلیسی‌ها این بود که حر به مصدق را علیه خود او به کار گرفتند. نکته جالبی که خواننده باید بدان توجه کند این است: در گرماگرم مذاکرات بین انگلیس و آمریکا برای تهیه مقدمات براندازی مصدق امریکائی‌ها از مقامات انگلیس می‌پرسند چرا تشکیلات و امکانات وسیع پنهانی انگلیس را نمی‌توان برای تضعیف کمونیست‌ها و حتی تضعیف افرامی‌های مذهبی که مانع حل قضیه نفت هستند به کار گرفت؟ جوابی که به امریکائی‌ها داده نمی‌شود ولی در لابلای متن می‌توان یافت این است: سازمان پنهانی انگلیس در ایران شدیداً ضد امریکایی است؛ راضی کردن آن به همکاری با امریکایی‌ها (حتی در جهت تأمین منافع بریتانیا) کاری است مشکل، چه رسد به این که هدف این همکاری حفظ منافع آمریکا و زیر پا گذاردن منافع انگلیس باشد.

در این که شوروی و انگلیس در کوبیدن حکومت ملی مصدق هدف مشترك داشتند (هرچند به دلایل مختلف) تردید نمی‌توان داشت. هیچ‌یک از این دو رقیب قدیمی از ورود يك حریف جدید به منطقه‌ای که پیش از يك قرن در قرق آنها بوده خرسند نبود. به علاوه، شوروی فقط در صورتی می‌توانست به گسترش نفوذ کمونیسم در ایران امیدوار باشد که مردم ایران گرفتار رنج و فقر و آشفتگی و درماندگی اقتصادی و یاس سیاسی باشند که با استقرار يك حکومت ملی مقتدر منافات داشت. بنابراین نه حضور آمریکا در خاورمیانه و نه وجود يك دولت نیرومند ملی در ایران برای شوروی قابل تحمل نبود. بنابراین دیدیم چگونه در حالی که ایادی انگلیس مصدق را کمونیست می‌خواندند ایادی شوروی مصدق

را به عنوان عامل آمریکا مورد حمله قرار می‌دادند. و چه دلیلی آشکارتر از این حمله دو جانبه برای اثبات استقلال کامل آن مرد بزرگ؟

و اما چرا دولت انگلیس و سازمان جاسوسی آن با این همه سماجت و سرسختی به توطئه علیه مصدق می‌پردازند؟ نفت البته مهم‌ترین و آشکارترین علت است ولی احتمالاً تنها دلیل نیست. تاز موازنه منفی مصدق و آنچه در پشت این تاز نهفته بود می‌توانست به عنوان الگو و نمونه مورد استفاده تمام کشورهای خاورمیانه و سایر کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره قرار گیرد و در نتیجه پایه‌های نظام امپراطوری آن زمان را به کلی سست کند. مصدق عملاً در سیاست داخلی موفقیت‌های بزرگی به دست آورده بود و علیرغم تمام کارشکنی‌های ایادی شوروی و انگلیس توانسته بود مخالفین داخلی را منزوی و اقتصاد ایران را - حتی بدون نفت - در مسیر شکوفائی و پیشرفت قرار دهد. نفس این موفقیت مصدق بزرگترین خطر برای سیاست انگلستان (و شوروی) به شمار می‌رفت. اگر این موفقیت یکی دو سال دیگر ادامه می‌یافت، شرکت‌های کوچک نفتی (خارج از کارتل‌ها) یقیناً برای خرید نفت ایران اقدام می‌کردند. حکومت مصدق می‌توانست با تثبیت حکومت ملی خود ایران را از حالت نیمه مستعمرگی آزاد و به کشوری مستقل مبدل سازد. بنابراین آنچه سیاست موازنه منفی مصدق به دنبال داشت تنها کنترل دولت بر منابع طبیعی و ندادن باج به دو همسایه شمالی و جنوبی نبود. از ضرر مالی برای استعمارگران خطرناک‌تر تاز حاکمیت ملی بود که در پشت سیاست موازنه منفی قرار داشت. این

سرورده‌ی که مصدق یاد مستان می‌داد، از دیدگاه امپراطوری انگلستان، سرورده‌ی دل‌نشین نبود: ایجاد حکومت مردمی، مشارکت توده‌ها در امور کشور، ایجاد يك سازمان سیاسی فراگیر ملی، انتخابات آزاد، مبارزه با بی‌عدالتی‌های اجتماعی، با سواد کردن توده‌ها، تشویق طرز فکر علمی و بسط دانشگاه‌ها و خلاصه بازگرداندن حق‌حیات و هویت و شخصیت ایرانی به ایرانی در کشوری مستقل و آباد. مگر این سرود بی‌شبهات به آهنگی نبود که يك بار دیگر مردی به نام امیرکبیر در ایران سر داده بود؟ و مگر به خاطر همین سرودها امیرکبیر جان نباخته بود؟ پس تکلیف مصدق از دیدگاه امپراطوری انگلیس و مزدوران ایرانی آن کم و بیش روش بود: «تنها گناه من و گناه بزرگ و بسیار بزرگ من این است که صنعت نفت ایران را ملی کردم و بساط استعمار و اعمال نفوذ سیاسی و اقتصادی عظیم‌ترین امپراطوری جهان را از این مملکت برچیدم. موجودیت من و امثال من در برابر حیات و استقلال و عظمت و سرافرازی میلیون‌ها ایرانی و نسل‌های متوالی این ملت کوچک‌ترین ارزشی ندارد و از آنچه برایم پیش آمد هیچ تأسف ندارم و یقین دارم وظیفه تاریخی خود را تا سرحد امکان انجام داده‌ام.»

و اما بعد از آن که انگلیس دولت آمریکا را به توطئه علیه حکومت مصدق ترغیب می‌کند و طرح و تشکیلات و افراد لازم را در اختیار يك فرمانده عملیاتی امریکایی قرار می‌دهد خود به کلی از نظرها ناپدید می‌شود و دیگر سخنی از انگلیس و منافع بریتانیا در ایران شنیده نمی‌شود. کودتای ۲۸ مرداد را مردم ایران و افکار عمومی جهان يك کودتای صرفاً امریکایی پنداشتند. اما

این مقام امنیتی انگلیس پس از گذشت سی سال (که مدت قانونی برای افشای بعضی اسرار دولتی در انگلیس است) اینك به ما بینش دیگری می‌دهد نظیر آنچه باری روبین در کتاب خود («جنگ قدرت‌ها در ایران» صفحه ۸۵) اظهار کرده:

«برخلاف امریکاییها که بیش از اندازه در جریان سقوط مصدق و بازگشت شاه به مسند قدرت سروصدا به راه انداختند، انگلیس‌ها در باره نقش حساسی که در این کار داشتند سکوت اختیار کردند و گناه همه مسایل و مشکلات بعدی را به گردن امریکایی‌ها انداختند. همان‌طور که می‌دانیم طرح اصلی سرنگونی مصدق که به طرح آجاکس معروف شد از طرف انگلیسیها تهیه شده بود، ولی وقتی کرمیت روزولت می‌خواست کتابی در باره جریان وقایع سال ۱۹۵۳ در ایران بنویسد به او توصیه شد به نقش دولت انگلیس در این ماجرا اشاره نکند.»

این که بعد از کودتا «گناه» هر يك از دو کشور انگلیس و امریکا و سهم آنها در غارت منابع طبیعی ایران و م تلاشی کردن نهضت استقلال‌طلبی این مملکت به چه نسبت بوده است در این‌جا مورد بررسی نیست. اما پس از اعترافات این مقام امنیتی انگلیس روشن است که مسئولیت دولت انگلیس در کودتای ۲۸ مرداد کم‌تر از مسئولیت دولت امریکا نبوده است. بنابراین گرچه شعارهای دوران انقلاب «مرگ پرشاه-مرگ بر امریکا» با در نظر گرفتن عملکرد امریکا در دوران پس از کودتا صحیح بود، اما شاید کافی نبود.

پس از کودتا، شبکه تشکیلاتی گسترده و کارآمدی که انگلیس‌ها دائماً به رخ امریکاییها می‌کشیدند کجا

رفت؟ متحل شد؟ یا برعکس، معادل سهمی که در عملیات داشته (یعنی سهم شیر) در دستگاههای نظامی و اداری و مالی و امنیتی زمان شاه مقام و منصب و امکانات بیشتری برای فعالیت گسترده تر پیدا کرد؟ نباید فراموش کرد که جز پنج شش نفر انگلیسی و همان تعداد امریکائی، بقیه توطئه‌گران همه به اصطلاح «ایرانی» بوده‌اند، هرچند بعد از انقلاب هم اکثراً ناشناخته مانده‌اند.

در میان این خائنین، وضع گروهی از همکاران مصدق که به طمع کسب مقام به طور مستقیم یا غیر-مستقیم با کودتاچیان همکاری کرده‌اند از همه اسف-انگیزتر است. آنان فکر می‌کردند بعد از سقوط مصدق نوبت حکومت به ایشان خواهد رسید. این گروه «از این جا رانده و از آنجا مانده» نفهمیدند که سازمانهای امنیتی خارجی، بنا به اعتراف همین مقام امنیتی، یک جاسوس سابق (ولو جاسوس هیتلری) را به خاطر همان سابقه جاسوسی اش هزاران بار به شخصیت‌های ملی سابق ترجیح خواهند داد؛ لذا غرق در خیالات خام و جاه-طلبی‌های بی‌مایه بازیچه نیروهای هشیارتر و نیرومندتر از خود شده مردم این کشور را برای یک ربع قرن به عواقبی که دیدیم دچار کردند. در هیچ کجای دنیا شخصیت‌ها یا گروه‌های سیاسی به خاطر اختلاف سلیقه یا عقیده (با هم میهنانشان) بدین نحو خود را به دامن اجنبی که با تمام موجودیت کشور دشمنی دارد نمی-اندازند، همانطور که در هیچ کجای دنیا مردم تمام تحولات داخل کشورشان را ساخته و پرداخته خارجی نمی‌پندارند. نفس این باور همگانی به قدرت مافوق

بشری خارجی‌ها (جدا از واقعیت عینی آن) خود تبدیل به واقعیتی ذهنی می‌گردد که خارجی از آن بهره‌برداری می‌کند و شخصیت‌ها و گروه‌های سیاسی را به آسانی به طرف خود جذب می‌کند.

به هر حال مطالب نوشته شده در باره کودتای ۲۸ مرداد توسط این مقام امنیتی انگلیس یقیناً نه همه حقایقی است که او در اختیار داشته و نه (همانطور که در صفحه آخر متن خواهید خواند) همه اطلاعات موجود در بایگانی اسناد دولتی انگلیس (که حتی این شخص بدانها دسترسی ندارد). اما آشکار شدن حتی گوشه‌ای از حقایق هم می‌تواند در فهم جریان‌ات بعدی وقایع کشورمان مفید واقع گردد - و نیز شاید درس عبرتی باشد برای جلوگیری از این گونه «فاجعه»های واقعی تاریخی. «اگر قرار باشد در خانه خود آزادی عمل نداشته باشیم و پیگانگان بر ما مسلط باشند و رشته‌ای بر گردن ما بگذارند و ما را به هر سوی که می‌خواهند بکشند مرگت بر چنین زندگی ترجیح دارد و مسلم است که ملت ایران با آن سوابق درخشان تاریخی و خدماتی که به فرهنگ و تمدن جهانی کرده است هرگز زیر بار این تنگ نمی‌رود». کودتای ۲۸ مرداد به صورت یک تنگ بزرگ همیشه در تاریخ باقی خواهد ماند: تنگ برای ما ایرانیان که در مقابل مشت‌خائنین و اوپاش به این سادگی از پا درآمدیم و تنگ برای کشورهای انگلیس و امریکا که در منتهای سبک‌سری خود را در مقابل یکی از اصیل‌ترین و نیرومندترین نهضت‌های استقلال‌طلبی در جهان قرار دادند.

بد نیست اعترافات این جاسوس انگلیسی با ادعای نامه

وقیحه‌انه کودتاچیان علیه دکتر مصدق مقایسه شود تا معلوم گردد مزدورانی که پس از ۲۸ مرداد به حکومت رسیدند چگونه برای مشروع جلوه دادن سلطه خویش مصدق را به یاغی‌گری و شورش و کودتا متهم کردند. با آنکه دادگاه نظامی فرمایشی مصدق را مجرم شناخت، اما در عمل این مصدق بود که در همان دادگاه مجموعه رژیم کودتاچیان و حامیان خارجی‌اش را به محاکمه کشید و در افکار عمومی ایران و جهان محکوم ساخت. و اینک فقط پس از گذشت سی سال تاریخ یک بار دیگر آن رژیم رسوا و دادگاه رسواترش را از نو محکوم می‌کند. متن رأی دادگاه و قسمت‌هایی از مدافعات مصدق در پایان ضمیمه شده است. افشاگری مصدق در شرایط آن زمان و بدون دسترسی به اسناد محرمانه کودتا خود کوششی است درخور توجه. جزئیات این محاکمه بسیار آموزنده را می‌توان در کتاب «مصدق در محکمه نظامی» که اخیراً به کوشش آقای جلیل بزرگمهر منتشر شده است دنبال کرد.

مترجم

دوستان و برادران

... در سال ۱۹۴۹ جنگ سرد در شرف گرم شدن به نظر می‌رسید. اشارات و مصاحبه‌های مرموزی توجه مرا به این واقعیت جلب کرده بود که بقایای سازمان جاسوسی زمان جنگ SOE در M16 سازمانی که در وزارت خارجه به نام مؤدبانه ولی نه چندان صمیمانه «دوستان» خوانده می‌شد ادغام گردیده است. پیشاپیش یک جنگ احتمالی دیگر از من سؤال شد: آیا مایلیم به خدمت بازگشته رهبری آن گروه را به عهده گیریم؟ خطر یک جنگ دیگر بسیار واقعی بنظر می‌رسید. چکسلواکی به تازگی ضمیمه امپراطوری شوروی شده بود، کمونیست‌ها در حال غلبه بر چین بودند، برلن در محاصره قرار داشت، شورش یونان هنوز سرکوب نشده بود، قیام‌های جدیدی در مالایا و هندوچین آغاز شده بود. استالین احتمالاً "همه این اتفاقات را برنامه‌ریزی نکرده بود، اما رخ داده‌ها چنین تصویری را القاء می‌کرد که کار کار اوست. با اینهمه، من مردد بودم. به علاوه سازمان پیمان آتلانتیک شمالی در شرف تشکیل بود تا با چنین تهدیدی مقابله کند و من مایل نبودم خود را ناراحت کنم.

در ژوئن سال ۱۹۵۰، برای اولین مرتبه بعد از جنگ از یونان دیدن کردم. پیش از انتظار مورد استقبال گرم، حتی از طرف دشمنان سابق و البته از طرف دوستان قدیمی قرار گرفتم. جنگ داخلی پایان گرفته بود و حتی کسانی که در جنگ داخلی شکست خورده بودند از آن پس اجازه داشتند آزادانه در سیاست شرکت کنند. یکی از آنان، ژنرال ELAS، به دیدن من آمد تا درباره قیام دسامبر ۱۹۴۴ با من صحبت کند. «ما نمی‌توانستیم غیر از این عمل کنیم» - این خلاصه نظر او بود که با تبسمی غم‌آلود بیان گردید. دیگران با اندوهی مشابه بحث درباره قبرس را آغاز کرده بودند. زرواس^۱ مرا به دیدن فرمانده سابقش، ژنرال پلاستیراس^۲، برد که دوباره در سیاست به فعالیت پرداخته بود. آن دو مشکلاتی جدی را در قبرس پیش‌بینی می‌کردند. «امروز شما فقط قبرس را بطور نیم‌بند در اختیار دارید» و زرواس افزود: «آنها به ما واگذار کنید تا به‌طور مضاعف در اختیار شما باشد.» ولی دیگر برای قبولاندن این راه‌حل طبیعی دیر شده بود.

همانند دوران جنگ و اشغال یونان با «یانی-پلتکیس»^۳ که در نیروی مقاومت به نام «آپولو»^۴ شناخته می‌شد تماس روزانه داشتم، هرچند در شرایطی آسوده‌تر. این شخص مطمئن‌ترین منبع اطلاعاتی من درباره امور سیاسی یونان و حتی مسایل عمومی‌تر بود. روز ۲۵ ژوئن در حالی که با هم مشغول نوشیدن قهوه بودیم مرا با سئوالی به ظاهر عادی تکان داد: آیا من پیش‌بینی

1- Zervas
2- Plastiras
3- Yanni Peltakis
4- Apollo

می‌کردم که کره شمالی به کره جنوبی حمله کند؟ به زحمت افق فکری خود را از یونان متوجه شرق دور کرده جواب دادم «شاید قابل تصور باشد». وی گفت «این حمله صورت گرفته». یک ساعت بعد خبر را از رادیو لندن شنیدم، با همان احساسی که یازده سال قبل هنگام شنیدن نطق رادیوئی چمبرلین^۵ از همان شهر به من دست داده بود. اینک چنین به نظر می‌رسید که یقیناً جنگ عمده‌ای در شرف آغاز است. به سرعت به انگلستان مراجعت کردم تا پیشنهاد سال گذشته را (برای قبول مسئولیت) از نو زنده کنم.

از آنجا که کوشش کمونیستها تاکنون متوجه پیشرفت در اروپا و شرق دور شده بود، حدس اینکه اقدام بعدی آنها در خاورمیانه خواهد بود چندان مشکل به نظر نمی‌رسید، به ویژه آن‌که در این منطقه هنوز حتی به اکتاف آن هم تاخیر نکرده بودند. ضعیفترین نقطه ایران به نظر می‌رسید. در پایان جنگ جهانی دوم که ایران تحت اشغال نیروهای شوروی، انگلیس و آمریکا قرار داشت، روسها آخر از همه ایران را تخلیه کردند. آنها یک جنبش جدائی طلب را در آذربایجان - استانی در شمال غربی ایران که هم‌مرز یکی از جمهوری‌های شوروی با همان نام و جمعیتی همگون است - تشویق و حمایت می‌کردند. در شمال شرقی ایران نیز قرابت‌های ایلی بین مردم ایران و شوروی وجود داشت.

حزب توده یکی از بزرگترین احزاب کمونیستی خارج از بلوک شوروی محسوب می‌شد. بعلاوه احساسات ضد انگلیسی شدیدی در ایران وجود داشت که بر گرد

امتیاز نفت شرکت نفت ایران و انگلیس در جنوب تمرکز می‌یافت و شخص شاه، در میان نقاط ضعف کشور، کمترین نبود: جوانی خجول که با حکمران مستبدی که بعدها به وجود آمد (پا چین و انمود شد) خیلی فرق داشت. تمام این عوامل مرا واداشت تا در باره ایران به عنوان محتمل‌ترین هدف گسترش بعدی شوروی به مطالعه بپردازم.

برای تکمیل اطلاعات خود درباره روشهای کمونیستی به ویژه نحوه تامین منابع مالی آنها مدتی در لندن وقت صرف کردم. کار دیگری نیز قسمتی از وقت مرا می‌گرفت: تهیه يك برنامه اضطراری برای عملیات مقاومتی در اروپای مرکزی - در صورت تهاجم ارتش سرخ به آلمان غربی. ولی بیشتر اوقات فکر من متوجه ایران بود.

برای کسی که در پرتو آموزش تاریخ نویسان یونانی پرورش یافته باشد، «پرشیا»^۶ يك دشمن باستانی است، بنابراین بهتر است نام جدید «ایران» را به کار ببریم. ولی خود ایرانیها به سختی می‌توانند این دشمنی دیرینه را فراموش کنند، به ویژه درباره تخت جمشید. جورج سفریس^۷ زمانی که در بیروت سفیر بود داستان جالبی در این باره برایم تعریف کرد. همتای ایرانی وی ظاهراً بطور جدی در يك مهمانی رسمی از وی پرسیده بود: «به بنده بفرمایید شما با ما چه کینه‌ای داشتید که آمدید و تخت جمشید را به آتش کشیدید؟» آیا منظور يك شوخی بوده است؟ انسان هیچ وقت منظور واقعی ایرانی‌ها را نمی‌تواند درك کند. شاید این علامت يك خصیت قومی

6- Persia
7- George Sepheris

ایرانی یعنی نیروی تردیدعجیب و بیش از اندازه نسبت به خود است.

عدم اعتماد به نفس و تزلزل شاه نمونه دیگری از این روحیه ایرانی بود. در عنفوان جوانی وی از خانواده سلطه‌جوی خود یعنی از پدری قدرتمند که به زور از اصل و نسب پایین به تخت طاووس دست یافته، مادری خودرأی که پسر از وی بسیار می‌ترسید، و از يك خواهر دوقلو، شاهزاده اشرف، که شخصیتی نیرومندتر از خود وی داشت رنج بسیار برده بود. در زمان جنگ، متفقین پدرش را به خاطر تمایلات آلمانی‌اش از سلطنت خلع کرده ولیعهد جوان را علیرغم اراده‌اش بر تخت نشانده بودند. در آن زمان پایه‌های تخت سلطنت وی متزلزل بود و هنوز پسری برای جانشینی وجود نداشت. طرز فکر و روحیه غربی شاه از جانب مسلمانان متعصب که آیت‌الله کاشانی رساترین سخنگوی آنان بشمار می‌رفت مورد انتقاد قرار می‌گرفت. دوبار قبل از سال ۱۹۵۰ برای قتل شاه اقدام شده بود. شاه مانند نوعی «هاملت»^۸ که با «تامس بکت»^۹ در لباس کاشانی به مقابله برخاسته است به نظر می‌رسید، ولی نقش هر دو بعد از بحرانی که از سال ۱۹۵۱ شروع شد به طور شگفت‌آوری تغییر کرد. به غیر از متعصبین اسلامی، دو نیروی داخلی دیگر سلطنت شاه را در اوائل دهه ۱۹۵۰ تهدید می‌کردند: ملیون و کمونیستها. جبهه ملی به وسیله يك شخصیت سیاسی و هنرپیشه‌واری که جنبه تراژدی - کمدی داشت

۸- Hamlet شخصیت اصلی یکی از نمایشنامه‌های شکسپیر به همان نام.
۹- Thomas Becket صدراعظم بریتانیا که پس از کسب مقام اسقف اعظم با هانری دوم پادشاه انگلیس در افتاد چون معتقد بود کلیسا نباید تابع شاه باشد. در سال ۱۱۷۰ به‌اشماره همان پادشاه به قتل رسید.

رهبری می‌شد. محمد مصدق مالک ثروتمندی بود که در آن زمان بیش از هفتاد سال داشت. تنفر شدید وی نسبت به بیگانگان نخست متوجه اتحاد جماهیر شوروی شده بود؛ ولی در واقع او بریتانیا را دشمن دیرین ایران می‌شناخت. بنا به گفته شاه مصدق یک بار گفته بود که روسها به حساب نمی‌آیند؛ «در این مملکت انگلیس‌ها هستند که همه چیز را تعیین می‌کنند.» خود شاه نیز به این مطلب نه‌کاملاً باور داشت و نه‌کاملاً آن را رد می‌کرد. در سال ۱۹۴۴ مصدق در مقابل کوشش شوروی‌ها برای بدست آوردن یک امتیاز نفتی در شمال ایران از روی میهن‌دوستی مقاومت کرده و اینک خواستار ملی کردن شرکت نفت ایران و انگلیس و خاتمه امتیاز نفت آن در جنوب بود. حزب توده این سیاست مصدق را تأیید می‌کرد، هرچند حزب مایل بود خیلی بیشتر به طرف یک جامعه کاملاً "سوسیالیستی" پیش برود. عموماً چنین فرض می‌شد که حکومت شوروی پنهانی از حزب توده حمایت می‌کند، هرچند نه حزب و نه دولت شوروی به چنین امری اعتراف نمی‌کرد.

خطر دیگری که از دیدگاه انگلستان نمی‌توانست کم اهمیت‌تر تلقی شود این سوءظن بود که شرکت‌های نفتی امریکایی که به امتیازات شرکت نفت ایران و انگلیس چشم طمع دوخته بودند احتمالاً از مصادره منافع ما در ایران چندان متأسف نمی‌شدند. اما دلیلی وجود نداشت که این سوءظن به دولت ایالات متحده امریکا نیز تعمیم داده شود. خطر در این بود که دولت شوروی با بهره‌برداری از اختلاف منافع طرف‌های دیگر موقعیت ممتاز و مسلطی برای خود در ایران بدست آورد؛ در واقع

همان‌گونه که چکسلواکی را به تازگی بلعیده بود، ایران را نیز در انقیاد خود درآورد.

دعوی نفت عاقبت در اوایل سال ۱۹۵۱، در حالیکه من هنوز مشغول مطالعه سوابق امر بودم، به نقطه اوج خود رسید. این اقبال نشان می‌داد که هدف را درست انتخاب کرده بودم. یک قرارداد الحاقی از طرف شرکت نفت ایران و انگلیس به دولت ایران پیشنهاد شده بود که حق الامتیاز بیشتری برای دولت ایران تعیین می‌کرد، بدون آنکه اساس امتیاز را تغییر دهد. این پیشنهاد به مجلس تقدیم شد ولی در آخر سال ۱۹۵۰ زیر فشار حملات مصدق پس گرفته شد. در سال ۱۹۵۱ شرکت نفت ایران و انگلیس جلوتر رفت و برای اولین بار پیشنهادی برای تقسیم عواید براساس ۵۰-۵۰ ارائه داد ولی مصدق هنوز بر روی تملک کامل منابع نفتی اصرار می‌ورزید.

نخست‌وزیر آن زمان، ژنرال رزم‌آرا، مخالفت خود را با ملی کردن نفت اعلام کرد. چند روز بعد وی بوسیله جوانی که به خاطر کمی سنش از خطر اعدام در امان بود به قتل رسید. شاه سپس نخست‌وزیر دیگری را که طرفدار مصالحه بود برگزید ولی پس از دو ماه تبلیغات ملیون علیه وی، استعفا داد. عاقبت شاه به اینکه مصدق خود دولتی تشکیل دهد تن داد. در روز اول ماه مه ۱۹۵۱ لایحه ملی کردن صنعت نفت به تصویب رسید و قوت قانونی یافت ولی کوششی برای اجرای فوری آن به عمل نیامد. مذاکرات، با عدم قاطعیت همیشگی، ادامه داشت، بدون آنکه نشانه‌ای از یک مصالحه قابل قبول در بین باشد.

چندی بعد مقرر شد که من به تهران بروم. در راه چند هفته‌ای در سایر قسمت‌های خاورمیانه - مصر، قبرس، لبنان و ترکیه - ماندم تا خود را دوباره با جو منطقه آشنا سازم. در مقایسه با آنچه من قبلاً می‌شناختم دنیای دیگری یافتیم. قاهره نمای بخصوص تغییر یافته‌ای داشت. تمام سربازان انگلیسی به منطقه کانال سوئز محدود شده بودند ولی ظواهر زندگی هنوز دست‌نخورده به نظر می‌رسید. هتل «شپرد»^{۱۰} که چند شب اول را در آنجا گذراندم تغییر نکرده بود. همین‌طور کلوپ ورزشی جزیره که در آنجا با دوستان مصری‌ام ظهر بعداز ورودم ناهار صرف کردم. ولی هتل شپرد می‌رفت که عنقریب به آتش کشیده شود و کلوپ جزیره هم چندی بعد در سرایشی سقوط قرار گرفت. دوستان مصری‌ام نیز افسرده حال به نظر می‌رسیدند و گفتگوی آنان سر میز ناهار بیشتر به نوعی نوحه‌خوانی درباره روابط مصر و انگلیس شباهت داشت. سفارت انگلیس زمانی مرکز زندگی اجتماعی و روشنفکری قاهره به‌شمار می‌رفت اما اکنون کسی مایل نبود به آنجا قدم بگذارد. چنین به نظر می‌رسید که تمام داستانهای خرابی وضع سفارت به‌رئیس سابق کنسولگری، شخصی به نام دانلد مک‌لین^{۱۱}، که هرگز اسمش را نشنیده بودم مربوط می‌شد. خوشبختانه این شخص قاهره را ترک کرده بود ولی خسارات ناشی از خشونت مستانه و رفتار توهین‌آمیز این مرد سالها زبانزد مردم بود و به‌زودی فراموش نشد. مک‌لین را عاقبت به دلیل بیماری عصبی افسردگی به‌لندن فرا خوانده بودند ولی عجباً که بعداً وی را به

10- Sheppard's Hotel
11- Donald Maclean

ریاست قسمت امریکا در وزارت خارجه منصوب کردند. سال‌ها بعد با سفیر کبیری که وی زیردست او در قاهره کار می‌کرد و پازنشسته شده بود آشنا شدم. این شخص اظهار داشت که وی کوچکترین اطلاعی جز اینکه آقای مک‌لین یک مسئول کنسولگری قابل تحسین بوده نداشته است. وی چنین تصور می‌کرد که عدم آگاهی او در این زمینه تمام شکایات را منتفی می‌کرد و حال آنکه من معتقد بودم قضیه را جدی‌تر می‌ساخت.

وقتی بعداز ناهار کلوپ را ترک می‌کردم، در راهرو توقف کردم تا به تلگرافهای رسیده نگاه می‌بیافتم. تاریخ ۷ ژوئن بود. یک پاراگراف سه خطی، بدون هیچ گونه اظهار نظر، اطلاع می‌داد که دو عضو وزارت خارجه انگلیس غیبتشان زده بود. یکی از دو اسم آشنا و دارای سوء شهرت بود: من می‌توانستم هر مطلبی را درباره «گی برجس»^{۱۲} باور کنم. اسم دوم نخست‌ناشناخته به نظر می‌رسید اما در خاطره‌ام چیزی را تداعی می‌کرد. قبلاً چه موقع و کجا من چیزی درباره آقای دانلد مک‌لین شنیده بودم؟ البته: ده دقیقه قبل سر ناهار. طی چند ماه آینده من دیگر چیزی جز این موضوع نمی‌شنیدم.

وقتی یک ماه بعد در استامبول نزد دوستی در سر-کنسولگری انگلیس اقامت داشتم، این دو اسم مجدداً مطرح شد. او مرا با یک جیب که از مأمور قبلی یعنی «کیم فیلبی»^{۱۳} به ارث برده بود به این طرف و آن طرف می‌برد. نام فیلبی هنوز مشهور نشده بود اما آن جیب همان موقع حلقه‌ای در آن ماجرای بزرگ «جاسوسی اسرارآمیز» محسوب می‌شد. چرا که مقابل صندلی کنار

12- Guy Burgess
13- Kim Philby

راننده يك قطعه طناب کوتاه با دو بست فلزی محکم به داشبورد ماشین متصل شده بود. از قرار معلوم وقتی برجس به ملاقات دوستش فیلیبی می آمده از آنجا که کمتر در حال غیرمستتی به سر می برده این طناب را برای آن تعبیه کرده بودند که سر پیچ های تند دستش را به آن بگیرد تا نیفتد.

اگر می دانستیم فیلیبی و برجس در روزهایی که با هم در استامبول به سر می بردند راجع به چه صحبت می کردند خیلی جالب می شد. شاید به سر نوشت جاسوسان انگلیسی ای که به پلیس مخفی شوروی لو داده بودند پوزخند می زدند. بعداً آن دو در واشنگتن دوباره با هم ملاقات کردند و در آنجا بود که فیلیبی درباره خطر عنقریب کشف راز آنان هشدار داد و در نتیجه برجس و مك لین توانستند فرار کنند. زمانی که من قطعه طناب برجس را در آن جیب در دست خود مهار می کردم او در مسکو اقامت داشت، هرچند تا مدت ها بعد به این واقعیت اعتراف نشد.

من فقط يك هفته در ترکیه - که تقریباً دیگر جزو خاورمیانه نبود - ماندم. ترکها و یونانیها به طور غیرمترقبه ای با هم بخوبی رفتار می کردند: هر دو با هم در جنگ گره شرکت کرده بودند و هر دو به شورای اروپا و ناتو پذیرفته شده بودند. بزرگترین ناو هواپیماپر ایالات متحده که در دهانه سفر لنگر انداخته بود مظهر امنیت و ثبات به نظر می رسید. وقتی این ناو مانور ظریف چرخش ۱۸۰ درجه را انجام داد آنها با به خط کردن تمام هواپیماها در يك طرف عرشه ناو و روشن کردن همه موتورها باهم، ترکها از قرط تحسین و

ستایش از خود بیخود شدند. آنان حتی برای مدتی نسبت به یونانیها ابراز دوستی می کردند. من خود شاهد رژه سربازانی بودم که از کره مراجعت می کردند و در بین آنان يك گردان یونانی زیبان را مشاهده کردم که به صورت يك واحد مستقل سان می دادند.

در تهران، شهری که در اواسط ماه اوت من به آنجا رسیدم، وضع خیلی فرق داشت و به لبه پرتگاه فاجعه رسیده بود. مذاکرات با شرکت نفت ایران و انگلیس بالاخره قطع شده بود. این با نامساعد اقلان برای شخص من يك حسن داشت زیرا خانه راحتی که برای گروه مذاکره کننده آماده شده بود، با تمام اسباب و وسایل و خدمه اش، اینك حاضر و آماده برای پذیرائی در اختیار من بود. این خانه در شمال تهران کنار بیابان قرار داشت، هرچند مانند خانه ای که در ماروسی^{۱۴} که ماه عسلمان را در آنجا گذرانندیم، اینك بوسیله شهرک های در حال گسترش بلعیده شده است. پدر شاه دستور داده بود از ورود شتر به تهران جلوگیری کنند تا تهران بیشتر به پاریس شباهت داشته باشد چون به او گفته بودند که در پاریس شتر وجود ندارد. بنابراین کاروان شترها از کنار بیابان عبور می کرد. بسیاری از شبها صدای زنگ شترها را که از کنار منزل ما عبور می کردند می شنیدم و نسبت به شاه سابق در دل اظهار سپاسگزاری می کردم. بعضی صبحها کنار درب منزل خیمه گاه بازرگانانی را می یافتم که از آسیای مرکزی آمده بودند. فرزندان من شترسواری را خیلی قبل از آن که حتی بر اسب کوچکی سوار شوند فراگرفتند.

خانواده من در ماه اکتبر به من پیوست، درست در حالی که آخرین کارمندان انگلیسی شرکت نفت ایران را ترك و پالایشگاه بزرگ آبادان و چاه‌های نفت را تعطیل و تقریباً بدون تولید رها می‌کردند. یکی از وزراء کابینه حزب کارگر به نام ریچارد استوکس^{۱۵} به تهران آمده بود تا مذاکرات را از نو آغاز کند، ولی بدون موفقیت. وی در مراجعت به لندن طی يك سخنرانی مطلب عجیبی را بیان داشت که در «خیابانهای آبادان علف دارد سبز می‌شود». يك چنین واقعه‌ای می‌توانست یکی از معجزات محیرالعقول حتی در منطقه معجزه‌خیز خاور-میانه باشد. ولی مفهوم پریشانی و درماندگی که وی مد نظر داشت درست بود.

برای پیدا کردن راه حل و خروج از این بن‌بست امیدی به نظر نمی‌رسید. آنچه وضع را وخیم‌تر می‌کرد آن بود که نه انگلیس و نه ایالات متحده امریکانمایندگان شایسته‌ای در این زمان بحرانی در تهران نداشتند. سفیر انگلیس مرد مجرد بی‌حالی که زیر نفوذ خواهر بیوه خود قرار داشت پس از يك مأموریت سخت در محلی دیگر برای استراحت به تهران فرستاده شده بود. سفیر امریکا در تهران یکی از قطبهای بزرگ مالی امریکا بود که قبلاً در یونان به او برخورد کرده بودم. وی (دست‌کم توسط همسرش) به نام «کارچاق‌کن پرزیدنت ترومن» خوانده می‌شد؛ بنابراین سفارت در تهران را به عنوان پاداشی به ازاء پرداخت کمکهای مالی‌اش به حزب دموکرات دریافت داشته بود. خوشبختانه چندی بعد يك دیپلمات حرفه‌ای توانا به نام «لوی هندرسن»^{۱۶} به‌جای

15- Richard Stokes

16- Loy Henderson

وی منصوب شد و سفیر قبلی روانه «چاق کردن» کار-های دیگری گردید.

مصدق در اوج محبوبیت و قدرت خود بود، هرچند بدون جهت‌گیری و برنامه‌ای مشخص. تقریباً هم‌زمان با ورود من به تهران، وی شکایتی به شورای امنیت سازمان ملل علیه دولت بریتانیا تقدیم داشت. دولت بریتانیا با شکایت از ایران به دادگاه بین‌المللی مقابله به‌مثل کرد. در نیویورک مصدق يك پیروزی شخصی بدست آورد، هرچند شورای امنیت تصمیم گرفت تا پایان کار دادگاه بین‌المللی اقدامی نکند. محبوبیت مصدق نزد اتبوه مردم تهران و سایر شهرها به غایت زیاد بود و حزب توده پیروانش را یاری می‌کرد تا تظاهرات عظیمی برپا کنند، هرچند با هدف‌هایی کاملاً متفاوت. مصدق خانواده سلطنتی را تحت‌الشعاع خود قرار داده بود به‌طوری‌که اول ملکه مادر و سپس پرنسس اشرف را مجبور کرد کشور را ترك کنند. در اوائل سال ۱۹۵۲ وی تمام کنسولگری‌های انگلیس را تعطیل کرد. وقتی سفیر انگلیس ایران را ترك نمود، مصدق از قبول جانشین پیشنهاد شده علناً خودداری ورزید که توهینی بدون سابقه بود. او در میان خطابه‌های تند و احساساتی‌اش اشک می‌ریخت و غش می‌کرد. وی اولین هنرپیشه بزرگ تاریخ ایران بود. سفارت شوروی همان‌قدر به او عشق می‌ورزید که اتبوه مردم.

«این کشوری است که همه چیزش را باید از نو ساخت»^{۱۷}. این جوابی بود که وابسته نظامی فرانسه در تهران به من داد وقتی از او پرسیدم. ایران را چگونه کشوری می‌یافت. بطور کلی حرقش درست

17- C'est un Pays ou Tout Est Toujours a Refaire

بود. تنها استثناء چیزهایی بود که هرگز ساخته نشده بودند تا بازسازی شوند مانند لوله‌کشی آب و فاضل‌آب تهران. آب بسیار خوبی از کوه‌های شمالی تهران به طرف شهر در کانالهایی به نام جوب (از دو لغت فارسی جوی - آب) سرازیر می‌شود. مردم شمال شهر از آب آشامیدنی خوب بهره می‌برند و سپس از همان جوب‌ها به عنوان مجرای فاضل‌آب استفاده می‌کنند. طبقات متوسط در مرکز شهر آب آشامیدنی را از گاریهای مخصوص حمل آب خریداری می‌کنند ولی باز از جوب به عنوان مجرای فاضل‌آب استفاده می‌کنند. اما مردم گودنشین جنوب شهر ناگزیر می‌بایست از جوب هم به عنوان آب آشامیدنی و هم کانال فاضل‌آب استفاده کنند. یک شرکت مهندس مشاور انگلیسی استخدام شده بود تا یک شبکه جدید آبرسانی و فاضل‌آب در تهران ایجاد کند. لوله‌ها در کنار خیابان‌ها ریخته شده بودند، ولی دردی را دوا نمی‌کردند مگر ایجاد سرپناه موقتی برای بی‌خانمانها. لوله‌ها را نمی‌توانستند کار گذارند چون دولت دیگر پول نداشت ولی البته امپریالیست‌ها مسئول این امر معرفی می‌شدند، هرچند شرکت نفت ایران و انگلیس تنها کسی بود که مالیات بردرآمد و حق‌الامتیاز نفت را مرتب پرداخت می‌کرد. مصدق آن‌گاه یک عقیده درخشان به فکرش رسید: آیا هزینه کل طرح نمی‌توانست به نیم تقلیل یابد اگر روز از لوله‌ها آب عبور می‌دادند و شب فاضل‌آب؟ مهندسین مشاور نظر دادند که خیر. و این البته آبی بود که به آسیاب حزب توده ریخته می‌شد: همه‌غیر از خودتوده‌ای‌ها می‌توانستند برای وضع لاعلاج موجود مورد سرزنش قرار گیرند. با

یک چنین نظام اجتماعی و سیاسی آشفته‌ای شوروی دیگر کمتر احتیاج داشت پولی برای تبلیغات هدر دهد. تنها عضو طبقه حاکمه که دارای وجدان اجتماعی بود شاه به نظر می‌رسید. او حتی سعی داشت املاک سلطنتی را به قیمت‌های خیلی نازل به زارعین بفروشد. اما مصدق که خود یک مالک بزرگ بود این عمل را سرمشق بدی می‌پنداشت.

من از همان اول معتقد شده بودم که هر نوع کوشش برای جلوگیری از یک کودتای شوروی در ایران می‌بایست از همکاری مشترک انگلیس و آمریکا بهره‌مند باشد. امریکائی‌ها احتمالاً با ما بیشتر همکاری می‌کردند اگر مسأله را نه از زاویه بازگرداندن شرکت نفت ایران و انگلیس به وضع سابقش که از زاویه مهار کردن کمونیسم ارائه می‌کردیم. هرچند نمایندگان از شرکت‌های نفتی امریکایی مانند لاشخور بالای سر ایران دور می‌زدند، اما مقامات دولتی آمریکا بیشتر متمایل به همکاری بودند. اورل هاریمان^{۱۸}، سفیر بسیار باتجربه آمریکا، با گروه مذاکره استوکس در تماس بود. لوی هندرسن جو سفارت آمریکا در تهران را در جهت همدردی با موضع بریتانیا تغییر داد. یکی از کارمندان سفارت آمریکا که پیش از وقت و به میل و اراده خود به چنین تغییر جهتی معتقد شده بود رئیس مأمورین «سیا» در ایران بود. او یک امریکایی نسل دوم فرانسوی‌الاصل بود که علاوه بر تکلم به دو زبان می‌توانست نقطه نظر یک اروپائی را به سرعت درک کند. «سیا» هنوز یک سازمان جوان با احترام زیاد برای همتای انگلیسی خود

بود، هرچند به خاطر فرار برجس و مک‌لین به شوروی طبیعتاً در اعتماد آن سازمان نسبت به ما خللی وارد شده بود. من به زودی متوجه شدم که رابطه با همتای من در «سیا» می‌توانست کلید پیروزی باشد.

امکانات و «دارائی»^{*} های خود من وقتی به یک شغل صوری در سفارتخانه منصوب شدم قابل ملاحظه بود، هرچند به دلیل ناکامیهای سال گذشته افراد روحیه خود را باخته بودند. سه یا چهار جوان کارآموز در سفارت درباره اطلاعات مربوط به ایران و کمونیستها به طور تخصصی کار می‌کردند. یکی دیگر با رهبران ایرانی که با مصدق دشمنی داشتند گرم می‌گرفت. دیگری، با موافقت شاه، با رئیس پلیس امنیتی که درباره حزب توده اطلاعات خوبی داشت رابطه سودمندی برقرار کرده بود. برجسته‌ترین چهره میان همه افراد «رابین زاینر»^{۱۹} که بعدها پروفیسور ادیان شرقی در دانشگاه آکسفورد گردیده بود. او فقط چند هفته قبل از من به سفارت پیوسته بود. در طول جنگ جهانی دوم او در تهران کار کرده و تماس‌های بسیار خوبی برقرار ساخته بود که اینک می‌کوشیدم از سر بگیرد. یکی از این روابط با فردی سوئیسی به نام ارتست پرون^{۲۰} که قبلاً معلم و هنوز یکی از دوستان نزدیک شاه به‌شمار می‌رفت بود. زاینر با یک خانواده تاجر متمول که دو نفر از سرکردگان آن را ما فقط به نام «برادران» می‌شناختیم نیز تماس داشت. و نیز توسط زاینر بود که بایک جوان پارسی اهل بمبئی که با شاه

* - Asset این لغت به معنی «دارائی» در حسابداری در مقابل بدهی است اما ظاهراً جاسوسان حرفه‌ای افراد تحت‌اختیار خود را نیز «دارائی» خود می‌خوانند (معادل «منابع» یا «ابواب جمعی»).

19- Robin Zaehner
20- Ernst Perron

هم مدرسه بود آشنا شده از خدماتش بهره‌مند شدم. گرچه در آن زمان شغل محقری داشت، ولی بعدها به خاطر خدماتش به روابط ایران و انگلیس به شهرت رسید و به سر شاپور رپورتور^{۲۱} ملقب شد.

قرار بر این بود که «برادران» سنگ زیربنای برنامه‌های ما باشند؛ آن دو با زاینر علیه آلمانها کار کرده و تشکیلات خود را نسبتاً سالم نگاهداشته بودند. علاوه بر ثروتشان آنان در دو زمینه تخصص داشتند: می‌توانستند در مجلس و بازار افکار و آراء را تحت تأثیر قرار دهند و از آن مهم‌تر آنان می‌توانستند در خیابانها جمعیت به راه بیاورند، امری که در سیاست ایران نیروی توانمندی به‌شمار می‌رفت. تظاهرات عمومی اغلب در تهران اتفاقات سیاسی را تحت تأثیر قرار می‌داد، ولی در سالهای اخیر، به شکرانه فعالیت حزب توده و آیت‌الله کاشانی، این تظاهرات به طور مؤثری در جهت تغییر وقایع علیه غرب به‌کار گرفته شده بود. در اوایل کار، من نسبت به استفاده از «برادران» تردید داشتم ولی رفته رفته معتقد شدم که بهره‌گیری از همان نیروهای مردمی در جهت حمایت از سیاست‌های غرب امکان‌پذیر می‌بود. اما مشکلاتی وجود داشت. یکی اینکه «برادران» سخت ضد امریکایی بودند، در صورتیکه من اعتقاد داشتم ما به حمایت امریکا نیاز داشتیم. دیگر اینکه من با «برادران» تماس مستقیمی نداشتم و هرگز آنانرا ملاقات نکردم؛ یا لاقلاً، یک بار که به‌طور اتفاقی با آنان روبرو شدم، آگاهی نداشتم یا که طرف هستم. ارتباط با آنان در قرق زاینر بود که او هم در برابر

وزارت خارجه مسئول بود نه در برابر من.

این برخلاف قاعده بود که عقیده سازماندهی سرنگونی مصدق نخست راساً در وزارت خارجه شکل گرفته باشد تا آنکه به «دوستان» واگذار شود. هنوز عجیب تر آنکه چنین طرحی در دوران حکومت حزب کارگر ریخته می شد. ولی هربرت موریسون^{۲۲}، مانند «ارنست بوین»^{۲۳} قبل از او، وزیر خارجه ای پرخاشگر بود. علاوه بر تصویب عملیات زاینر در جهت براندازی حکومت مصدق، موریسون آماده بود تا از نیروی نظامی برای پس گرفتن حقوق و اموال شرکت نفت ایران و انگلیس به ویژه پالایشگاه بزرگ و توساز آبادان استفاده کند. در تابستان ۱۹۵۱ یک ناوگان عظیم دریایی در دهانه شط العرب واقع در آبهای عراق که هنوز تحت کنترل بریتانیا بود جهت اشغال آبادان گردآوری شده بود. یکی از مأمورین من موفق شده بود فرمانده کل نیروهای ایرانی در خرمشهر را تطمیع کند که فقط به یک مقاومت ظاهری قناعت ورزد؛ بنابراین عملیات مشکل نمی بود. ولی کابینه انگلیس به موریسون اجازه نداد به این کار دست بزند. او به زیر دستانش، برخلاف عرف سیاسی، به طور گله آمیز گفته بود که این ممانعت موجب از دست دادن نیم میلیون رأی در انتخابات خواهد شد. و البته چند هفته بعد حزب کارگر در انتخابات عمومی شکست خورد. ایدن^{۲۴} در اکتبر ۱۹۵۱ با دیدی محتاطانه تر به وزارت خارجه بازگشت. وزارت خارجه اینک از تهور و جسارتی که در فرستادن زاینر برای اقدامات براندازی

از خود نشان داده بود پشیمان شده اظهار ندامت می کرد. عده زیادی از مسئولین می خواستند خود را از شر این عملیات خلاص و بالاخره آنرا متوقف کنند. ساده ترین راه این بود که مسئولیت عملیات را به من واگذار کنند - که من حاضر به قبول آن بودم - هرچند من متقاعد نشده بودم که می بایست طرح را به کلی رها کرد.

فرصت مناسب برای آنکه کنترل عملیات را من به دست گیرم به طرز عجیبی پیش آمد. تا آن موقع مسئولیت من در مقابل «برادران» تنها این بود که برای اقداماتی که از جانب ما انجام می دادند پول تهیه کنم. این کار را از طریق فروش پوند در بازار آزاد انجام می دادم و ریالهای بدست آورده را به زاینر می دادم تا به آنان رد کند. یک شب زاینر ناخوش بود و از من تقاضا کرد که با رابط او ملاقات کرده پول را خودم به او بدهم. آن شب به محل ملاقات دورافتاده ای در خارج تهران رفتم. با آنکه تاریک بود با تحیر بسیار متوجه شدم مردی که برای دریافت پول آمده همان شخص فروشنده ریالهای روز قبل است. خطر و بلاهت داشتن دو تماس جداگانه با یک نفر را به زاینر گوشزد کردم.

خطر دیگری قابل پیش بینی بود. چنانچه مصدق، همانطور که تهدید می کرد، روابط دیپلماتیک با بریتانیا را قطع می نمود، ما همه ناگزیر بودیم ایران را ترک کنیم. تماس با «برادران» در آن صورت می بایست از خارج برقرار می شد. این یک کار ظریف بود که زاینر نه روحیه و نه تجربه آنرا داشت. پناهر این من دلیل محکمی داشتم تا اصرار ورزم کنترل تماس با «برادران» باید فقط در حوزه مسئولیت من باشد. زاینر از این وضع

22- Herbert Morrison

23- Ernest Bevin

24- Eden

راضی بود چون از برادران تا حدی سرخورده و مایوس به نظر می آمد و مایل بود به دانشگاه آکسفورد برگردد. مقامات وزارت خارجه هم با خوشحالی با این پیشنهاد موافقت کردند چرا که نسبت به کاری که خود آغاز کرده بودند اینک ضعف اعصاب نشان می دادند. این ترتیب جدید آنان را در موقعیتی قرار می داد که می توانستند در برابر هرپیش آمد نامطلوبی مرا سرزنش کنند.

تقریباً در همین مواقع از خوش شانسی يك «منبع» مفید دیگر در اختیار من قرار گرفت. يك روز صبح يك کارمند عالی رتبه ایرانی وارد سفارت انگلیس شد تا اطلاعاتی در اختیار ما بگذارد. او آنچنان آشکارا آمد انگار هرگز به فکر او خطور نکرده که کار ناشایسته ای انجام می دهد. در مقام مدیر کل یکی از وزارتخانه های مهم، او بدین نتیجه رسیده بود که مصدق مشغول ویران کردن و به ورشکستگی کشانیدن ایران است. وی مانند اکثر ایرانیان، حتی ایرانیان خیلی تحصیل کرده مانند خودش، اعتقاد داشت که در ایران هیچ چیز اتفاق نمی افتد مگر به میل و اراده انگلیسیها. او يك بار به من گفت که همه در تهران فرض می کنند که ما عمداً مصدق را به حکومت رسانیده ایم چرا که پالایشگاه آبادان دیگر مقرون به صرفه نیست و ما می خواهیم از راه ملی کردن آن غرامت دریافت کنیم. او این نظر را به عنوان عقیده رایج بین مردم مطلع شهر ابراز کرد، ولی چیزی نیافزود که من بتوانم فکر کنم خودش در این باره تردیدی داشت. این شخص استدلال می کرد که چون به هر حال همه اختیارات ایران در دست انگلیسیها است، پس چنانچه بطور منظم و دقیق اطلاعات لازم درباره جریانات

داخلی دولت مصدق به دست ما برسد ما قادر خواهیم بود به طور مؤثرتری در جهت منافع مشترك دو کشورمان اقدام کنیم. گرچه استدلالش خیلی پیچیده بود، اما درباره ارزش اطلاعاتی که در طی ماههای آینده در اختیار ما گذاشت تردیدی وجود نداشت. به دلایل امنیتی ما نام مستعار «عمر» را بر او گذاردیم.

وزیر مافوق «عمر» از بخت خوب ما، چندی قبل استعفا داده و کسی هم به جانشینی او تعیین نشده بود. بنابراین عمر شخصاً به نمایندگی از سازمان مربوطه در هیئت دولت مصدق شرکت می کرد. هفته ای دو سه بار من و او به طور خصوصی ملاقات می کردیم و جزئیات محرمانه داخل دستگاه حکومتی را می شنیدم. مصدق جلسه هیئت دولت را معمولاً در منزل خود (که اتفاقاً «خانه سفید» خوانده می شد) تشکیل می داد زیرا او خود را مردی بیمار و انمود ساخته جلسات را از روی تخت خواب خود اداره می کرد. تمام تصمیمات مهم به وسیله خود او اخذ و بردیگران تحمیل می شد. ما از این تصمیمات آنآ اطلاع حاصل می کردیم. اما برای ما غیر ممکن بود که در میان سیاستهای مصدق منطلق یا استمراری کشف کنیم مگر يك اعتقاد کور به این که مردم بی چاره اش به وسیله استعمارگران انگلیسی در حال استثمار بودند. ظاهراً به فکر او - برخلاف فکر شاه - خطور نمی کرد که آنها نیز به وسیله طبقات بالای کشور خودشان منجمله خود وی نیز استثمار می شدند و دقیقاً این استثمار بود که به حزب توده و دولت شوروی فرصتی مناسب را عرضه می داشت. در واقع ملاکین بزرگ بدترین دشمنان شاه بشمار می رفتند و مصدق یکی از آنان بود. خوشبختانه

ما نیاز زیادی به تماس با این قشر نیرومند جامعه ایرانی نداشتیم.

به خاطر وضع روابط با دولت ایران، وقت زیادی صرف تشریفات و مهمانی نمی‌شد. به‌جز دوره‌های خسته کننده دیپلماتها بیشتر تماسهای من در تهران به اعضای برجسته حرف و مشاغل که «عمر» نمونه جالب آن بود، محدود می‌شد. بقیه این افراد کارمند بانک، طبیب، مهندس، وکیل دادگستری، روزنامه‌نگار و تقریباً همگی از مصدق ناراضی و لسی در دوستی زیاده از حد با انگلیسیها نیز مرود بودند. موضوع مشترك سخن همه‌اشان این بود که جانشان به لب رسیده است. يك روزنامه‌نگار وضع را مختصر و مفید این طور برای من شرح داد: «در اینجا همه یا توده‌ای هستند یا جان به لب رسیده».

يك خصلت ملی ایرانیان که خیلی زود بر من آشکار شد عدم تمایل به اخذ تصمیم بود. از شاه به پایین، همه می‌خواستند دیگری برایشان تصمیم بگیرد. يك بانکدار خیلی مهم که او را به شام دعوت کرده بودم مثلاً نیم ساعت بعد از وقت مقرر تلفن می‌زد و می‌پرسید: «آیا فکر می‌کنید حتماً باید بپاییم؟» وقتی من برایش تصمیم می‌گرفتم، او خوشحال می‌شد که بپاید.

اگر ناچار بودم يك نفر را به عنوان نمونه بهترین چیزهایی که در ایران یافت می‌شود انتخاب کنم دکتر حسن علوی را نام می‌بردم. او نه تنها يك طبیب عالی تربیت شده لندن، که مردی صاحب وجدان بود. به جای آنکه از بیماران خیالی پولدار شهر برای خود ثروتی بیاندوزد، او خود را وقف مردم فقیر تهران کرده بود.

او وکیل مجلس و چون مخالف مصدق و نگران جان خود بود همیشه يك هفت تیر باخود حمل می‌کرد، حتی موقعی که در منزل دوستان باهم بریج بازی می‌کردیم. علوی يك بار داستانی درباره مجلس برایم تعریف کرد که روشنگر روحیه مصدق و خودش و حتی شخصیت ایرانی می‌تواند باشد. گویا روزی مصدق مشغول ایراد نطقی پر حرارت درباره استعمار انگلیس و اینکه انگلیسی‌ها چگونه مردم ایران را مانند يك مالك بد ذات می‌دوشتند بود. با اینکه علوی به درستی آن حرفها اعتقاد نداشت، معذالك با چشمان پر از اشك به سخنران گوش می‌داد. ناگهان مصدق ظاهراً بسی هوش شده روی زمین مجلس می‌افتاد. علوی جلو دویده درحالی که سایر وکلا را کنار می‌زند فریاد برمی‌آورد «بگذارید رد شوم، من دکترم» و با عجله خود را به مصدق رسانیده بلافاصله نبض او را می‌گیرد، از ترس آنکه مبادا رهبر بزرگ ملی از دست رفته باشد. در آن حال مصدق آهسته يك چشمش را باز می‌کند و به علوی چشمك می‌زند. علوی بطور تحسین آمیزی درباره این مزاح که خود هدف آن بوده می‌خندید. معاشرین دیگر ما را بیشتر خبرنگاران خارجی تشکیل می‌دادند که طبیعتاً طی بحران نفت گروه گروه به تهران کشیده می‌شدند. در بین آنان از همه معتبرتر کینگزلی مارتین^{۲۵} سردبیر «نیواستیسمن»^{۲۶} بود که درست قبل از کریسمس ۱۹۵۱ از بغداد به تهران پرواز کرده بود. وابسته هوایی ما برایم تعریف کرد چگونه همکار او در بغداد جان کینگزلی را نجات داده بود. ظاهراً کینگزلی از سفارت انگلیس در بغداد قصد رفتن به فرودگاه را

داشته که دم در وابسته هوایی ما با او روبرو می‌شود و از وی می‌پرسد با کدام شرکت هوایی قرار است پرواز کند. وقتی می‌شنود کینگزلی قصد دارد با شرکت هواپیمایی ایران مسافرت کند با تعجب می‌گوید: «مگر دیوانه شده‌اید؟ هیچ آدم عاقلی با شرکت هواپیمایی ایران مسافرت نمی‌کند: هیچ شرکت بیمه‌ای جان شما را بیمه نخواهد کرد.» عکس‌العمل صحیح یک سوسیالیست می‌بایست این باشد که بگوید این یک افترای امپریالیستی علیه یک کشور در حال رشد است، اما عکس‌العمل کینگزلی این بود که پروازش را باطل و با شرکت هواپیمایی عراق که در آن زمان به وسیله خلبانان انگلیسی اداره می‌شد مسافرت کند. اگر کینگزلی عکس‌العمل معمولی یک سوسیالیست را از خود نشان داده بود، قبل از زمان مقرر در گذشته بود.^{۲۷} هواپیمای ایرانی مزبور

۲۷- قدری عجیب به نظر می‌رسد که این مقام امنیتی انگلیسی سانحه را به‌خاطر می‌آورد ولی در پیجوجه مخالفت انگلیس با اصل چهار ذکر نمی‌کند چه کسی در این سانحه جان داد. به‌صاحبه روز ۵ دیماه ۱۳۳۵ آقای کینگزلی مارتین با آیت‌الله کاشانی توجه کنید:

دس - آیا آیت‌الله تصور نمی‌کنند که هرگونه کمک امریکا برای بهره‌برداری از منابع نفت ایران و حتی همین اصل چهارم ترومن اگر عمل شود ایران را به‌طرف غرب و سیاست دول غربی بکشد؟

ج - مردم ایران با هر رنگ و هر نوع اعمال نفوذ هر سیاست خارجی به شدت مخالف است و اما از اصل ترومن هم تاکنون چیزی جز حرف دیده نشده است. تمام طبقات کشور مایکندل و یک جهت با اعمال نفوذ سیاست‌های خارجی مخالفند و زیر بار هیچ نوع نفوذ خارجی نخواهند رفت و هرگونه کمکی که به کشور ما بشود در صورتی ممکن است مورد قبول ملت واقع شود که اعمال نفوذ سیاسی در دنبال نداشته باشد.

در این موقع سردبیر روزنامه انگلیسی اظهار نمود:

خیلی خوشوقتیم که به ایران آمدیم و اگر یک هوانورد انگلیسی به‌جان من نرسیده بود من هم مثل رئیس اصل چهارم ترومن در همان طیاره که سوخت سوار شده بودم لیکن فعلاً من زنده‌ام و رئیس اصل چهارم مرده است.

روزنامه اطلاعات ۷/۱۰/۱۳۳۵ نقل از: مجموعه‌ای از مکتوبات، سخنرانی‌ها و بیاسهای آیت‌الله کاشانی، جلد دوم (از مهرماه ۱۳۳۵ تا قیام ملی سیام تبریز ۱۳۳۶)، صفحه ۱۰۰ گردآورنده: م. دهنوی (م)

در يك مه غلیظ در تپه‌های شمال تهران سقوط کرد و هیچ‌کس جان به سلامت نبرد. در آن موقع من در فرودگاه منتظر ناقرزندی‌های خود بودم که قرار بود از لندن با هواپیمای KLM به تهران برسند. صدای سقوط را شنیدم و نیم‌ساعت در اضطرابی دردناک باقی ماندم تا اطلاع یافتم سانحه مربوط به هواپیمای KLM نبوده است.

وقتی به سفارت رسیدم، دیدم کینگزلی سرحال و بدون خجالت مشغول تمجید از عقل سلیم خویش است. آن شب طی ضیافتی آقای زاینر را به‌عنوان برجسته‌ترین ایران‌شناس به آقای کینگزلی معرفی کردم. کینگزلی نظر ایشان را درباره بهترین کتابی که اطلاعات و درک وی را درباره ایران بیشتر کند جویا شد. زاینر که قدری مست بود لحظه‌ای فکر کرد و سپس «آلیس در آینه»^{۲۸} را پیشنهاد کرد. کینگزلی که دومرتبه به حال ضد-امپریالیستی خود بازگشته بود، این پیشنهاد را جلف و واهی تلقی کرد. او نمی‌فهمید تا چه حد ایرانی‌ها در دنیای وهم و خیال زندگی می‌کنند. یک نشانه جالب این امر این است که اکثر مجسمه‌هایی که در میدانهای عمومی به چشم می‌خورد مجسمه شعرا- فردوسی، حافظ، سعدی - است و نه مجسمه پادشاهان و ژنرال‌ها. همین قریحه تخیل نیز گاه به این شکل خودنمایی می‌کرد که مرد باهوشی مانند «عمر» چنین پندارد که انگلیس‌ها مصدق را عمداً به حکومت رسانیده بودند. گرچه از بعضی جهات «عمر» ساده‌لوح بود، اما گزارش‌هایش اهمیت دیگری داشت: این گزارش‌ها عینی و دقیق بنظر

28- Alice Through The Looking Glass, By Lewis Carroll (Dodgson).

این کتابی است که به‌ظاهر برای کودکان و درباره عوالم خیالی آنان نوشته شده.

می‌رسیدند و از آنها چنین برمی‌آمد که امید هیچ‌گونه سازش معقولی با مصدق وجود نداشت و هرچه او بیشتر در حکومت باقی می‌ماند، احتمال اینکه ایران تحت نفوذ شوروی درآید بیشتر می‌شد. ما احتمالاً "وسایل براندازی مصدق و پیشگیری از يك انقلاب بوسیله حزب توده را در اختیار داشتیم، گرچه این امر به آن آسانی که «عمر» فکر می‌کرد نمی‌بود. موضوع بستگی به عزم و اراده وزارت خارجه انگلیس و شاه داشت و هر دو فاقد آن بودند.

شاه بدون اشاره و ترغیب دولت انگلیس حاضر نبود هیچ کاری انجام دهد و دولت انگلیس به سرپرستی چرچیل نیز مایل نبود بدون حمایت امریکا دست به اقدامی بزند. کوششی در جریان بود تا از دادگاه بین‌الملل رأیی علیه دولت ایران گرفته شود، در نتیجه نمی‌بایست اجازه داد چیزی به این روند صدمه وارد کند. در عمل، دادگاه بین‌الملل در ژوئیه ۱۹۵۲ رأی داد که صلاحیت رسیدگی به موضوع را ندارد و این يك پیروزی برای مصدق بود. سالها بعد با آقای رولن^{۲۹} وکیل دعاوی بلژیکی که از طرف مصدق در دادگاه شرکت می‌کرد آشنا شدم. وی شرح گیرائی داد درباره اینکه چگونه چند ساعت ناگزیر بوده به خطاب اشك‌آمیز مصدق گوش بدهد تا بالاخره موفق شود نظر مشورتی خود را ارائه دهد: «جناب آقای نخست‌وزیر، در مورد اصل دعوی حق با شماست، اما استدلال شما نادرست است.» این قضاوتی منصفانه بود. جریان طرح دعوی در دادگاه بین‌الملل یقیناً برای اثبات حسن نیت ما ضروری بود، اما حتی اگر ما پیروز

شده بودیم تغییری در روش مصدق ایجاد نمی‌کرد. در عمل مصدق توانست رأی دادگاه را به عنوان يك فتح عظیم وانمود کند، هرچند دادگاه به نفع او هم رأی نداده بود. برای مدتی، دولت انگلیس تهی از هر سیاستی بود. حتی در ژوئیه ۱۹۵۲ وقتی شاه ناگهان جراتی بدست آورد و مصدق را عزل کرد، ما از او حمایت نکردیم. فرصت زودگذر شاه موقعی بدست وی افتاد که مصدق تقاضای اختیارات کامل، منجمله وزارت جنگ را کرده بود. شاه تقاضا را رد کرد و مصدق استعفا داد. شاه قوام‌السلطنه، یکی از بستگان مصدق را که از وی کمتر ملی‌گرا نبود ولی بیشتر تمایلات ضد روسی تا ضد انگلیسی داشت، به نخست‌وزیری منصوب کرد. ظرف يك هفته تظاهرات عمومی شاه را به وحشت انداخته موجب آن شد که تصمیمش را عوض کند. مصدق دوباره به حکومت رسید و قوام‌السلطنه ظاهراً فراری و پنهان شد، هرچند بیشتر مردم تهران می‌دانستند کجاست. من خود يك روز عصر او را از بام‌خانه مجاور در حالی که در باغ دوستش مشغول استراحت بود دیدم و حال آنکه پلیس وانمود می‌کرد که سخت در جستجوی اوست.

از قضا، هفته عزل مصدق را برای گذراندن تعطیلات به کوه‌های شمال تهران رفته بودم. سفارت در کنار رودخانه‌ای که پر از ماهی قزل‌آلاست خیمه‌گاهی تابستانی داشت و من همتای CIA خود را برای يك هفته ماهی‌گیری به آنجا دعوت کرده بودم. در مراجعت کشف کردیم که در غیاب ما دو واقعه غیر مترقبه خاورمیانه را دگرگون ساخته است. نه تنها مصدق معزول و سپس به حکومت بازگردانده شده بود، بلکه يك شورش نظامی در قاهره

فاروق را از سلطنت برکنار و ژنرال نجیب را به جای وی به قدرت رسانده بود، هرچند به زودی معلوم شد که خود او پوششی بیش برای سرهنگها به رهبری جمال عبدالناصر نبوده است. اینها دو لطمه جدی به منافع بریتانیا در ظرف یک هفته به شمار می‌رفت.

قدم بعدی مصدق قطع روابط دیپلماتیک با بریتانیا به نظر می‌رسید. با نزدیک شدن اوج وقایع من ناگزیر بودم برای آمادگی در برابر هر حادثه‌ای خطرانی را بپذیرم. یک خطر این بود که اگر ایران در هرج و مرج فرومی‌رفت ارتش سرخ می‌توانست از شمال وارد ایران شده کشور را تصرف کند. در آن صورت ما به نوعی جنبش مقاومت در برابر آنها احتیاج می‌داشتیم. برای ورود اسلحه به کشور و پنهان کردن آن من محتاج کمک و ایسته‌های نظامی خودمان بودم. وابسته هوایی یک هواپیمای کوچک در اختیار داشت و قبول کرد که با آن مرا به حبانیه^۳، پایگاه مرکزی نیروی هوایی انگلیس در خاورمیانه، برساند و نیز ترتیب دادم تا در آنجا یک محموله اسلحه سبک و وسایل دیگر به ما تحویل دهند. پرواز پردردسری بود زیرا هوا منقلب و برفراز کوه‌های زاگرس راه را گم کردیم. کوشیدیم به تهران مراجعت کنیم اما متوجه شدیم فرودگاه بسته است. پس از صرف نظر کردن از فرود اضطراری در یک جاده اتومبیل‌رو، دو مرتبه به طرف غرب رفتیم تا به کوشش برای رسیدن به حبانیه ادامه دهیم. بالاخره با دو ساعت تأخیر، از لایلای ابرها در حبانیه عراق فرود آمدیم در حالی که بنزین برای ده دقیقه پرواز هم نداشتیم. شب را در آنجا

گذرانده صبح بسته‌ها را بار زدیم. چون هوا صاف شده بود پرواز مراجعت به تهران آسان بود. هواپیما را قفل کرده تحت مراقبت خلبان آنرا در یک گوشه دورافتاده فرودگاه تهران برای یک شب دیگر گذاردیم. روز بعد، بسته‌ها را به وسیله کامیون برای دفن کردن در تپه‌های تهران که در مسافت امنی قرار داشتند حمل کردیم. در عمل، به این مهمات اصلاً نیازی پیدا نکردیم چرا که آن شرایط اضطراری هرگز پیش نیامد. فقط یک نفر در عراق می‌دانست این مهمات در کجا پنهان شده است و شاید هرگز دیگر کسی آنها را ندیده باشد.

حوادث در مسیری ملایم‌تر ولی نه کم‌خطرتر اتفاق افتاد. طی ماه اوت شاه از روی ضعف بیشتر اختیاراتی را که مصدق می‌خواست به او اعطا کرد. در همان ماه کاشانی، یکی از ملیون بهمان اندازه افراطی، رئیس مجلس شد. او هنوز به‌عنوان طرفدار مصدق شناخته می‌شد، ولی نه یک طرفدار تمام عیار. در ماه سپتامبر مصدق یک پیشنهاد مشترک دیگر انگلیس و امریکا را که ترومن و چرچیل به وسیله سفرای خود برای حل قضیه نفت ارائه کرده بودند رد کرد. «عمر» به من اطلاع داد که در اوائل ماه اکتبر قطع روابط دیپلماتیک با انگلستان تصویب شده ولی روز هفدهم اعلام شد، بدون آنکه حتی به کاردار ما اطلاع داده باشند (مگر به وسیله من).

این روزهای بسیار شلوغ و پرمخمصمه‌ای بود چرا که به زحمت ده روز وقت برای خروج از ایران در اختیار داشتیم. سفارت سوئیس موافقت کرده بود حافظ منافع ما باشد، ولی طبیعتاً من نمی‌توانستم انتظار داشته باشم تماس‌های غیردیپلماتیک، مانند تماس با «برادران» و

«عمر» را نیز، حفظ کنند. پس ناگزیر بودم با سرعت زیاد بر نامه‌های جدیدی ترتیب بدهم. مزید بر مشکلات موجود، به درد شدید دندان هم مبتلا شده بودم که احتیاج به کشیدن داشت. در این بین ایدن مرا برای يك ملاقات فوری احضار کرد و در نتیجه زمان حتی برایم تنگ‌تر گردید و ناچار شدم قبل از تعطیل رسمی سفارت به لندن پرواز کنم.

با کمک چند نفر انگلیسی باقی مانده و کمک همتای CIAم توانستم اطمینان حاصل کنم که تمام تماس‌های مفیدمان محفوظ خواهد ماند. هفته آخر اکتبر من به لندن رسیدم در صورتی که کاروان بقیه‌اعضاء سفارت از راه زمین به طرف عراق و سوریه به مقصد بیروت به راه افتاد. به آنان قول دادم بعد از حصول اطمینان از آمادگی (یا عدم آمادگی) ایدن برای تصویب اقدام براندازی توسط «برادران» علیه مصدق از لندن به بیروت پرواز و آنان را ملاقات کنم.

وقتی ایدن را در وزارت امور خارجه ملاقات کردم زاینر نیز طبق درخواست من حضور داشت. او چند هفته قبل از من تهران را ترك کرده و من توجه نداشتم تا چه حد نسبت به نقشه‌ای که خود او به طرح ریزی و آغاز آن کمک کرده بود ناامید و سرخورده شده بود. چون من خود تقاضا کرده بودم که او به عنوان موثق‌ترین ایران‌شناس در جلسه حضور داشته باشد نمی‌توانستم خلاف نظر توأم یا بدبینی او مطلبی اظهار کنم. در آن زمان اینطور به نظر می‌رسید که این رویداد به تمامی طرح خاتمه دهد. مسئولین حاضر در جلسه آشکارا خیالشان راحت‌تر شد، اما ایدن يك دریچه امید باز گذاشت. او توجه داد

عملیاتی نظیر آنچه که ما در نظر گرفته بودیم انجام دهیم اگر بدون حمایت امریکا باشد کوچک‌ترین شانس موفقیتی نخواهد داشت. نظر من هم همیشه همین بود. کلمات او را من، معادل اجازه ادامه و پیشبرد این فکر یا امریکایی‌ها به ویژه «سیا» تعبیر کردم. از آنجا که با نماینده «سیا» در تهران رابطه خوبی داشتم و بیشتر ارتباطات ما اینک به وسیله او تأمین می‌شد فکر کردم شاید بتوانم در واشنگتن با «سیا» پیشرفتی حاصل کنم.

اول ناگزیر بودم طبق وعده به بیروت پرواز کنم تا با کاروان کارمندان سفارت که از ایران خارج شده بودند دیدار کنم. از بیروت به مرز سوریه (که کاروان دراز خودروها در اوایل ماه نوامبر از آن عبور کرد) رفتم. بعد از يك اقامت کوتاه در بیروت، گروه خود من به قبرس منتقل شده زیر پوشش ستاد مرکزی نیروهای نظامی در آن جزیره دفتر جدیدی برای حفظ تماس با ایران دایر کردیم. هیچ‌يك از تماس‌های مهم ما با ایران هرگز قطع نشد.

در پرواز مراجعت به انگلستان، اخبار مربوط به انتخابات امریکا را شنیدم. پیروزی آیزنهاور مقدر بود تأثیر بزرگی روی برنامه‌های ما داشته باشد، هرچند در آن زمان من هنوز آنرا خوب درک نمی‌کردم. رئیس «سیا» ژنرال بیدل اسمیت^{۳۱} رئیس ستاد زمان جنگ آیزنهاور بود. معاونت اسمیت را برادر جان فاستر دالس^{۳۲} (وزیر خارجه جدید) یعنی آلن دالس^{۳۳} به عهده داشت. پس اهرم نیرومندی برای تحت‌تأثیر قرار دادن

31- Bedell Smith

32- John Foster Dulles

33- Allen Dulles

سیاست خارجی آمریکا در اینجا وجود داشت - اگر موفق می‌شدم «سیا» را تحت تأثیر نظرات خود قرار دهم.

ورود من به واشنگتن در اواسط ماه نوامبر مصادف شد با بلا تکلیفی معمولی مسئولین امریکایی که همیشه با يك تغییر قریب الوقوع حکومت همراه است. ولی افراد «سیا» کم‌تر ناراحت بودند زیرا با آمدن يك رئیس جمهور از حزب جمهوریخواهان آنان پیش‌بینی می‌کردند وضعشان بهتر شود. رابطه آنها با قوه مجریه خیلی محکم‌تر از رابطه من در لندن بود. در نتیجه در سازمان جاسوسی آمریکا به حرف‌های من با همدلی و خوشرویی بیشتری توجه می‌شد تا در وزارت خارجه آمریکا.

چون نمی‌خواستم متهم شوم به این که می‌خواهم برای نجات منافع بریتانیا از کیسه امریکایی‌ها بدل و بخشش کنم، به جای تأکید بر پس گرفتن کنترل صنعت نفت تصمیم گرفتم بر خطر کمونیسم در ایران پافشاری کنم. استدلال من این بود که حتی اگر حل قضیه نفت از راه مذاکره با مصدق امکان‌پذیر باشد - که جای تردید وجود داشت - مصدق هنوز قادر نبود در مقابل کودتای حزب توده، در صورت حمایت شوروی، مقاومت کند. بنابراین مصدق باید سرنگون شود.

من نزد خود يك طرح مقدماتی آماده داشتم نه به قصد ارائه و افشاء جزئیات آن به امریکایی‌ها بلکه در این مرحله بیشتر به خاطر دادن قوت قلب به خود من در ارائه مطلب. این طرح از مذاکره با تمام کارشناسان ایران که در لندن می‌شناختم و مورد اطمینانم بودند ناشی شده بود، به جز زاینر که متأسفانه بعد از آن رفتار نومیدکننده‌اش در برابر ایدن، دیگر نمی‌توانست جزء

آنان باشد. طرحی که من به واشنگتن بردم، به دلایل واضحی، نام «عملیات چکمه»^{۳۴} بر آن گذاشته شده بود. از آنجا که دو نوع «امکانات» در اختیار داشتیم (يك تشکیلات شهری به سرپرستی «برادران» و دیگر گروهی از سران عشایر در جنوب) در طرح نیز دو بخش جداگانه اما هم‌آهنگ پیش‌بینی کرده بودیم. ما قصد داشتیم آندو تشکیلات را هم‌زمان فعال کنیم. تشکیلات شهری افسران عالی‌رتبه ارتش و پلیس، نمایندگان مجلس شورا و سنا، ملاها، تجار، سردبیران روزنامه‌ها، سیاستمداران سالخورده و نیز سردمداران تظاهرکنندگان را دربر می‌گرفت. این نیروها تحت سرپرستی «برادران» قرار بود کنترل تهران را - در صورت امکان یا پشتیبانی شاه و در صورت لزوم بدون حمایت وی - بدست آورده مصدق و وزرایش را بازداشت نمایند. در همان موقع سران عشایری بایست در شهرهای عمده جنوب به قدرت‌نمایی پردازند. در صورت مقاومت از جانب حزب توده، عشایر قرار بود شهرهای کلیدی مانند اصفهان و آبادان را به تصرف درآورند. از آن‌جا که چنین اقدامی فقط هنگام تجمع ایلات برای بیلاق و قشلاق عملی بود تاریخ عملیات ناگزیر می‌بایست در ماه آوریل یا در ماه سپتامبر تعیین می‌شد.

در طرح چنین فرض شده بود که پس از موفقیت کودتا کشورهای غربی فوراً از آن استقبال کرده و يك برنامه اصلاحات اساسی و جدی به موقع اجرا گذاشته

۳۴ - Operation Boot. در اصل Boot به معنی چکمه و یوقین است. ولی با در نظر گرفتن توضیح متن شاید اصطلاح To Give Someone The Boot یعنی کسی را با خشونت اخراج کردن (یا تیبیا بیرون افداختن) مد نظر بوده است. در این صورت می‌توان این عملیات را عملیات «تیبا» نیز خواند. (م)

شود. چنین طرحی خرج زیادی داشت: شاید نیم میلیون پوند علاوه بر مبلغ ده هزار پوندی که ماهیانه به «برادران» می پرداختیم. به تمام این دلایل حمایت امریکایی ها واجب بود. ما فرض می کردیم امریکایی ها و «سیا» دست کم «منابعی» نظیر ما در اختیار دارند و پس از توافق سیاسی مایل هستند امکاناتشان را با امکانات ما یک کاسه کنند. چون من هنوز حاضر نبودم منابع خودمان را فاش کنم (هرچند اگر «سیا» تصویب نسبتاً دقیقی از این منابع نمی داشت موجب تعجب من می شد) تصمیم گرفتم بحث را از انتهای قضیه یعنی از نوع رژیم می که ما مایل بودیم بعد از مصدق روی کار آید شروع کنم. موافقت وزارت امور خارجه انگلیس را با اسامی پانزده تن از سیاستمداران ایرانی بدست آورده بودم تا هر یک که مورد قبول امریکایی ها بود برای نخست وزیری از جانب ما مورد تأیید قرار گیرد. این لیست شامل سه گروه می شد که به طرز اجمال آنها را «دسته قدیمی ها»، «دسته جدیدی ها» و «بینابینها» نام گذاری کرده بودیم. ژنرال فضل الله زاهدی که طی مذاکرات به عنوان شخصیت احتمالی مورد قبول سیاست گذاران انگلیسی و امریکایی مورد بحث قرار گرفته بود در گروه سوم جا داشت. قبل از اخراجمان از تهران من با او در تماس بودم و روشن بود که امریکایی ها نیز بعد از عزیمت ما با او رابطه داشتند. انتخاب وی خالی از نوعی طعنه نبود چرا که در زمان جنگ جهانی دوم او به عنوان یک جاسوس آلمانی شناخته شده بود. عملیاتی به منظور ربودن و سپس از گردونه خارج ساختن وی به وسیله فیتز روی مک لین^{۲۵} ترتیب داده شده

بود. اکنون ما همه به عنوان نجات دهنده بالقوه ایران (از خطر بلوک شوروی) به او روی آورده بودیم. بیدل اسمیت با نومییدی به من گفت: «شاید شما بتوانید مصدق را بیرون بیاورید، ولی شما هرگز نخواهید توانست آدم خودتان را به جای او سر کار نگاهدارید». وزارت امور خارجه امریکا حتی پیش از اینها نسبت به این موضوع شك داشت.

ملاقات با یکی از مدیرکل های وزارت خارجه امریکا به سردی برگزار شد و چون نمی توانستم جزئیات امکاناتمان را در ایران برای او فاش کنم کارم سخت تر بود. بعلاوه من همیشه در ذهن خود به این مسأله توجه داشتم که منابع ما یعنی «برادران» به امریکایی ها اعتماد نداشتند. با این همه «سیا» در نتیجه رفت و آمدهای فزاینده من علاقه روزافزونی نشان می داد. یک متحد نیرومند فرانک وایزتر^{۲۶}، رئیس عملیات آن زمان در «سیا» بود. الن دالس نیز برای پذیرفتن مطلب آمادگی داشت. او تا این حد جلو رفت که یک دانشگاهی جوان ایران شناس را استخدام کند تا با ما به بررسی اوضاع بپردازد. وی جوانی تیزهوش و کاردان از آب درآمد و در متقاعد کردن «سیا» به اینکه باهم خواهیم توانست عملیات مؤثری انجام دهیم کمک زیادی کرد. من تصمیم گرفتم برای اقناع «برادران» در همکاری با امریکایی ها به خاطر منافع مشترکمان هر کاری از دستان ساخته بود انجام دهم. مشکل دیگر این بود که در فاصله زمانی انتقال قدرت از حکومت قبلی به حکومت جدید امریکا پیشرفتی در جهت اخذ تصمیم امکان نداشت.

در طول مدتی که مسئولین امریکایی مشغول بررسی پیشنهادات من بودند، از فرصت استفاده کرده به دعوت جری و اینز^{۳۷} چند روزی برای دیدن وی به دالاس رفتم. در آن زمان اتباع انگلیس در تکزاس به ندرت دیده می شدند، هر چند یکی از بستگان همسرم داوینا^{۳۸} با یک تکزاسی بعد از جنگ ازدواج کرده بود و می باید به دیدنش می رفتم. مهمان نوازی مردم جنوب (ایالات متحده امریکا) حتی پیش از آنچه انتظار می رفت گرم بود. سر سز شام به مناسبت «روز شکرگذاری» در یک خانه مجلل تکزاسی، خاطره یک «شکرگذاری» محقر دیگری را که در یونان با هم برگزار کرده بودیم برای جری و اینز زنده کردم و هم او بود که به من گفته بود «شما ملوانان انگلیسی خیال می کنید روز شکرگذاری همان چهارم ژوئیه است». در همان شهر در محفل گروهی از علاقه مندان به مسایل بین المللی خطابه ای ایراد کردم و برای اولین بار این اشتمهای سیرنشده امریکایی ها را برای گوش فرادادن و یاد گرفتن شخصاً تجربه کردم. برای عید نوئل از مغازه معروف نیومن - مارکوس^{۳۹} خرید کردم و در آنجا بود که یکی از دختر خانمهای فروشنده به من گفت: «همین طور به صحبت کردن ادامه بدهید - من عاشق آن لهجه نمکین بریتانیایی ها هستم». شام را در یک رستوران یونانی صرف کردم و با آن که کارکنان رستوران نصف عمرشان را در دالاس گذرانده بودند به زبانی غیر از یونانی تکلم نمی کردند. همچنین مرا به یک زن و شوهر انگلیسی که جزو افتخارات دالاس محسوب

می شدند معرفی کردند. آن دو در سال ۱۹۱۲ به امریکا مهاجرت کرده و با پوشیدن لباسهای مد همان سال - کاری که از هر انگلیسی واقعی انتظار می رفت - موجبات خرسندی تکزاسی ها را فراهم کرده بودند. این آخرین باری بود که جری و اینز را دیدم. یازده سال بعد در آخرین نامه ای که از او دریافت داشتم با دستخطی لرزان شرح داده بود که چگونه جلوی چشمش پرزیدنت کندی را به قتل رسانیده بودند.

وقتی تازه نفس جویای اخذ تصمیم به واشنگتن پرواز کردم، معلوم شد که تصمیمی گرفته نشده و نیز احتمال آن نمی رفت که تصمیمی گرفته شود. این آخر خط به نظر می رسید. اوایل دسامبر به لندن مراجعت کردم و در نور باشکوه یک روز آفتابی زمستان به زمین نشستیم. در هواپیما یک امریکایی که هرگز به لندن سفر نکرده بود پهلوی من نشسته بود. چون درباره مه معروف لندن اظهار نگرانی می کرد تا آنجا که میسر بود سعی کردم او را دلداری داده مطمئن سازم که این گونه مه غلیظ خیلی به ندرت پدید می آید. روز بعد از ورودمان، بدترین مه قرن بر لندن فرود آمد و دو هفته طول کشید. اتفاقاً وقتی مه از همه روزها غلیظتر بود در هتل «کلاریجز»^{۴۰} به این دوست امریکایی برخوردم و از او عنبرخواهی کردم. او به من اطمینان داد که این بزرگترین تجربه عمرش بوده و به هیچ قیمت حاضر نمی بوده از چنین تجربه ای چشم بپوشد.

37- Gerry Wines

38- Davina

39- Niemen Marcus